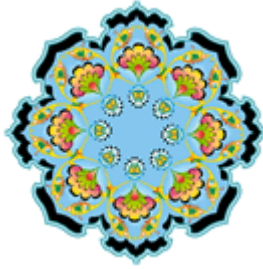


سنجش حقیقت

— ۳ —



The Balance of Truth Mizan-ul-Haqq

به قلم
By

دکتر فندر آلمانی (۱۸۰۵-۱۸۶۵)

Carl G. Pfander, (1805-1865)

۱۸۳۵

1835

تجدید نظر شده

Edited

۱۹۳۴

1934

www.muhammadanism.org
September 2, 2004
Farsi

این قسمت شامل تحقیقاتیست در اطراف ادعای اسلام مبنی بر اینکه آخرین مکاشفه الهی میباشد

مقدمه

فصل اول – در بیان اینکه آیا خبر رسالت حضرت محمد در کتب عهد جدید و عهد عتیق مسطور است یا نه

فصل دوم – در بیان اینکه آیا عبارات و مضامین قران را میتوان دلیل آسمانی بودن قرار داد

فصل سوم – در بیان معانی قران

فصل چهارم – در بیان اینکه آیا حضرت محمد منشا ظهور معجزات گردیده و از آینده خبر داده است یا نه

فصل پنجم – در بیان رفتار حضرت محمد مطابق نص صریح قران و تعریف مورخین اسلامی

فصل ششم – اشاعه و انتشار دین اسلام

خاتمه

مقدمه

ششصد و ده سال بعد از مسیح در وقتی که دین مسیح در عالم انتشار یافته و استقرار پیدا کرده بود ، محمد نامی در عربستان در شهر مکه خروج نمود و ادعا کرد : " من رسول خدای واحد و صادقم و قران کتاب من است که به جهت هدایت مردم از جانب خدا بر من نازل گردیده است " . نکته قابل بحث این است که ببینیم آیا حضرت محمد صحت و حقانیت ادعای خود را به ثبوت رسانیده است یا نه ، زیرا این موضوع یکی از مهمترین موضوعاتی است که هر فردی باید در آن دقت نماید ، ادعای محض را نشاید مناط اعتبار دانست و دلیل نبوت را نباید ادعای صرف قرار داد ، بلکه باید دیده دقت و بصیرت را گشود و حق را از باطل و صحیح را از سقیم تشخیص داد زیرا پیغمبران کذب در دنیا بسیار آمده و ادعا نموده اند که ما فرستاده خدا و رسول من جانب الله هستیم . در اینصورت لازم است قبل از آنکه هر شخصی را به مجرد ادعا در ردیف پیغمبران بیاوریم ، دلیل نبوت و پیغمبری او را مورد سنجش و آزمایش قرار دهیم و بعد از آنکه از روی انصاف و دقت صحت مدعای ان شخص را بطوریکه باید و شاید در یافتیم ، آنوقت میتوانیم ادعای او را در هر مورد صحیح تلقی نمائیم و کلام و کتاب او را کلام و کتاب خدا بشمریم و الا فلا .

اکنون تعصب و عناد و لجاج را کنار گذاشته از روی انصاف و حقیقت ادعا و دلایل استنادیه حضرت محمد را در باب رسالت

خویش مورد تفتیش و تحقیق قرار میدهیم تا معلوم شود که فی الحقیقه قران کلام خدا و حضرت محمد رسول خدا است یا نه . شخصی که ادعای الهام الهی و رسالت از جانب خدا مینماید ابتدا باید تعلیماتش شرایط ششگانه لازمه برای الهامی بودن را که در دیباچه این کتاب ذکر نمودیم واجد باشد و علاوه بر آن شرایط باید شرایط مذکوره ذیل را نیز دارا باشد . اولاً لازم است تعلیمات او با کتب پیغمبرانی که قبل از او بوده اند مابینت و اختلافی نداشته باشد و تعلیمات و مطالب مهم هم بایکدیگر وفق دهد و مطابقه کند ، زیرا هیچ ممکن نیست که کتب الهی مخالف یکدیگر باشند و مطالب و مندرجات یکدیگر را نقض نمایند . ثانیاً شخصی که ادعای پیغمبری میکند باید دلایل ظاهری نیز در دست داشته باشد و مانند پیغمبران سلف بتواند پیشگوئی نماید و یا معجزاتی از او صدور یابد . ثالثاً باید عمل و رفتار او شایسته یکنفر رسول و پیغمبر خدا باشد یعنی مقصود و منظور او انجام احکام خدا و تزئید احترام و جلال او بوده باشد . رابعاً نباید تعلیمات خود را بزور و اجبار به مردم بقبولاند ، زیرا که پر واضح است که ایمان آوردن به خدا و پرستش او از روی قلب و پذیرفتن و اجرا نمودن اجکامش با زور و جبر میسر نمیشود بلکه جبر در اینگونه امور مانع ایمان واقعی و اطاعت قلبی میشود . اگر کسی که ادعای نبوت کند و واجد این علائم و شرایط و نیز شرایط مذکور در دیباچه این کتاب نباشد ادعایش باطل و بی اساس است . خلاصه آنکه ماخذ و مدارک ما در تشخیص احکام صحیص از سقیم و حق از باطل همان شرایط ششگانه سابق الذکر و شرایط اربعه مذکور در فوق میباشد و بس .

فصل اول

در بیان اینکه آیا خبر رسالت حضرت محمد در کتب
عهد عتیق و جدید مسطور است یا نه

آیا مسیح خبر داده است که حضرت محمد ظهور خواهد کرد ؟

قران یکی از دلایل رسالت حضرت محمد را از جانب خدا خبری میداند که مسیح در انجیل بدان اشاره کرده است ، چنانکه در قران سوره الصحف مسطور است که : " میثراً برسول یاتی من بعد اسمہ احمد " ، یعنی عیسی به بنی اسرائیل گفت که : " من مژده دهنده ام از برای رسولی احمد نام که بعد از من خواهد آمد . " اگرچنانچه مقرر بود که بعد از مسیح رسول دیگری مبعوث گردد البته لازم بود که در انجیل بدان اشاره شده باشد تا فرق بین او و پیغمبران کذب معلوم شود و مردم او را شناخته و ایمان بیاورند زیرا مسیح در انجیل خبر داده است که بعد از من پیغمبران کاذب ظاهر خواهند شد و در این باب به مسیحیان امر فرموده است که از این قبیل پیغمبران جداً اجتناب نمایند (انجیل متی باب ۲۴ آیه ۲۴ - ۲۶ و ایضاً باب ۷ آیه ۱۵) . ولی کسانی که انجیل را ملاحظه نموده باشند و ترجمه یا اصلش را در زبان یونانی از اول تا آخر خوانده باشند میدانند که در هیچیک از آیات و سطور آن اشاره ای که مطابق

مضمون و اشاره مذکور درر فوق باشد پیدا نمیشود و در هیچ موضع و موردی از انجیل لفظ احمد یا خبر آمدن حضرت محمد نیامده است . بنابر این دعوی قرآن در این باب باطل است .

اگر کسی سوال کند که پس چگونه ممکن است این لفظ در انجیل یافت نشود و حضرت محمد در قرآن بدان خبر داده باشد جواب گوئیم که حضرت محمد با عمداً یا سهواً این ادعای خلاف حقیقت را نموده است . حضرت محمد امی و بیسواد بود و اطلاعی از زبان یونانی و عبرانی که زبانهای اصلی انجیل و تورات است نداشت و انجیل نخوانده بود که از آن آگاه باشد . ممکن است شخصی به زبان یونانی آشنا بوده و انجیل را دیده باشد و محض خودنمائی یا از راه مداهنه و مزاجگوئی یا به علل دیگر به حضرت محمد گفته باشد که در انجیل خبر ظهور تو داده شده و مسیح در حق تو فرموده است که بعد از من رسولی به نام احمد خواهد آمد . شاید حضرت محمد نیز از بیان او خوشوقت گردیده و یا فریب سخنان او را خورده باشد و از آنرو قول آن شخص را دلیل اثبات دعوی رسالت خود قرار داده است . شاید هم حضرت محمد این ادعای خلاف حقیقت را برای جلب توجه اعراب و مردمان عامی کرده باشد تا آنکه اعراب و مسیحیان عوام روی از مسیحیت برتابند و به دین او گرایند و رسالت او را قبول کنند زیرا نام عیسی مسیح در آن موقع در میان اعراب مشهور و طرف احترام و تعظیم بود . بعد از بروز این ادعا اگر کسی انجیل را میخواند و میگفت که نام احمد در هیچیک از موارد و مواقع انجیل ذکر نشده است حضرت محمد و پیروان و اصحاب وی ادعای تحریف انجیل نموده میگفتند که نسخ انجیل مسیحیان

دستخوش تحریف و تصحیف گشته و به این جهت لفظ احمد در هیچیک از نسخ انجیل دیده نمیشود و حال آنکه در نسخ اصلیه بوده است . و با آنکه در قران ذکر نشده است که آن آیه در کدام باب انجیل یافت میشود ، باز مفسرین قران و علمای اسلام چند آیه از تورات و انجیل را در کتب خود ذکر کرده اند که بر حسب تصورشان خبر ظهور محمد در آنها اشاره گشته است . ما نیز بعضی از آن آیات را ذکر کرده و معلوم خواهیم داشت آیا فی الحقیقه اشاره ظهور حضرت محمد از مضامین آن آیات استنباط میگردد یا نه .

شاهد از تثبیه باب ۱۸

۱- نخستین آیه ای که علمای اسلام ذکر میکنند و آنرا مهمترین آیات میپندارند آیه ۱۵ از باب ۱۸ سفر تثبیه است که موسی از قول خدا به بنی اسرائیل گفته است : " یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید ، او را بشنوید " . مسلمانان بر این آیه به لفظ برادرانت استناد جسته و آنرا دلیل بر حقانیت ثبوت اظهار خود میدانند زیرا میگویند بعضی از طوایف عرب از نسل اسمعیل ابن ابراهیم اند و میگویند مراد از نبی موعود حضرت محمد است . لیکن هرکس آیات مذکور را از روی تفکر و تعمق مطالعه نماید و تعصب را کنار بگذارد ، بزودی دریافت خواهد نمود که معنی آن آیه چنان نیست که مسلمانان بیان کرده اند ، زیرا در سفر تثبیه باب ۱۸ آیه ۱۵ موسی بنی اسرائیل را خطاب کرده علناً فرموده است : " یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من مبعوث خواهد کرد " . پس جای شبهه و تردیدی نیست که لفظ " از برادرانت " نیز بر

بنی اسرائیل منسوب است نه نسل اسمعیل که بعضی از ططوایف اعراب از او به ظهور آمدند. پس مسلمانان عمداً یا سهواً لفظ "از میان شما" را در نظر نمیگیرند تا آنکه آیه مزبور را به مقصود خود نزدیک گردانند و آنرا به تعبیر خود مناسب سازند. غافل از آنکه هرگاه لفظ مذکور هم جزو آیه نبود باز مقصود مسلمانان حاصل نمیشد و تعبیرشان صائب در نیامد به سه علت ذیل: اولاً "از برادرانت" و "از برادران شما" اصطلاحی است مشهور و معروف که کنایه از بنی اسرائیل میباشد چنانچه از بسیاری از آیات تورات معلوم میشود. مثلاً در سفر تثئیه باب ۱۵ آیه ۷ مکتوب است: "اگر نزد تو در یکی از دروازه هایت در زمینی که یهوه خدایت به تو میبخشد یکی از برادرانت فقیر باشد دل خود را سخت مساز و دستت را بر برادر فقیر خود میند".

ایضاً در باب ۱۷ آیه ۱۵ مسطور است: "البته پادشاهی را که یهوه خدایت برگزیند بر خود نصب نما، یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز و مرد بیگانه ای را که از برادرانت نباشد نمیتوانی بر خو مسلط نمائی". و نیز در باب ۲۴ آیه ۱۴ مذکور است: "بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه های تو باشند ظلم منما". بنا بر این آیات معلوم میشود که مفهوم لفظ "از برادرانت" قوم بنی اسرائیل میباشد و مقصود این بوده است که ان نبی موعود را از میان قوم خود نه از قوم دیگری مبعوث خواهد کرد و استعمال لفظ "از برادرانت" من باب تاکید میباشد.

ثانیاً از آیات تورات چنین مستفاد میشود که پیغمبری که

به بنی اسرائیل وعده داده شده که از ذریه ابراهیم باشد تا از برکت او جمیع طوایف و ملل عالم برکت یابند از نسل اسحق و یعقوب مبعوث خواهند شد نه از نسل اسمعیل چنانکه از آیات مفصله ذیل معلوم میشود . در سفر پیدایش باب ۲۱ آیات ۱۰-۱۲ مسطور است " ساره به ابراهیم گفت : این کنیز (یعنی هاجر) را با پسرش بیرون کن (یعنی اسمعیل) زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحق وارث نخواهد بود " و نیز در آیه ۱۲ از همان باب نوشته شده است : " خدا به ابراهیم گفت در باره پسر خود و کنیزت به نظرت سخت نیاید بلکه هر آنچه ساره بتو گفته است سخن او را بشنو زیرا که ذریت تو از اسحق خوانده خواهد شد." و در باب ۲۲ آیه ۱۸ از همان کتاب مرقوم است : " از ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت خواهند یافت چونکه قول مرا شنیدی." و در باب ۱۷ آیه ۱۹-۲۱ از همین کتاب مکتوب است : " خدا به ابراهیم گفت که عهد را با وی (یعنی با اسحق) استوار خواهم داشت تا با ذریه او بعد از او عهدی ابدی باشد." یعنی آن رهاننده موعود و منجی عالی مقدار از میان اولاد اسحق ظهور خواهد کرد نه از اولاد اسمعیل . و ایضاً در باب ۲۶ آیات ۳ و ۴ خدا این وعده خود را تکرار نموده به اسحق میفرماید : " از ذریت تو جمع امتهای زمین برکت خواهند یافت." و دیگر در باب ۲۸ آیه ۱۰-۱۵ از همین کتاب خداوند همین وعده را به یعقوب پسر اسحق داد و در رساله غلاطیان باب ۳ آیه ۱۶ مسطور است : "اما وعده ها به ابراهیم و به نسل او گفته شد و نمیگوید به نسلها که گویا در باره یکی و به نسل تو که مسیح است ."

ثالثاً خود مسیح در انجیل یوحنا باب ۵ آیه ۴۵ فرموده است "اگر موسی را تصدیق میکردید مرا نیز تصدیق میکردید چونکه او در باره من نوشته است". در صورتیکه مسیح مصداق خبر موسی و کسی است که از پیش موسی بدو اشاره کرده، دیگر ادعای مسلمانان عاطل و باطل است.

شاهد از مزمور ۴۵

۲- آیه دیگری که مسلمانان از تورات نقل نموده و به حضرت محمد نسبت آنرا میدهند، آیات بعدی مزمور ۴۵ میباشد که مرقوم است: "ای جبار شمشیر خود را بران خود ببند، یعنی جلال و کبریائی خویش را. و به کبریائی خود سوار شده غالب شو به جهت راستی و حلم و عدالت و دست راستت چیزهای ترسناک را به تو خواهد آموخت". چون حضرت محمد برای استقرار دین خود به شمشیر متوسل گشت و به زور مردم را به کیش و آئین خویش دعوت نمود، از این جهت مسلمانان آیه مذکور را طوری تعبیر کرده اند که به وی مربوط شود. و حال آنکه تصور مسلمانان در این موضوع بکلی خلاف واقع میباشد، زیرا از آیات قبل و بعد مزمور مذکور معلوم میشود که به هیچ وجه رابطه و نسبتی بین آن آیه و حضرت محمد نیست زیرا به همان شخصی که در آیه ۳ خطاب شده است که شمشیر را بران خود ببند، در آیه ۶ و ۷ نسبت خدائی داده شده است. در انجیل یعنی در رساله به عبرانیان باب اول آیات ۸ و ۹ به صراحت معلوم شده است که آن شخص مسیح است و آیات مذبور همه بدو اشاره میکنند.

در عهد عتیق دو نوع پیشگویی راجع به مسیح مسطور است

یکی اشاره به فروتنی و لفتادگی او میکند و یکی به مقام ملکوتی و مراتب عالی و الوهیتش اشاره مینماید. در بعضی موارد این دو نوع پیشگویی مخلوط گشته و در یک جا نوشته شده است. نمونه آن آیاتی است که در فوق مذکور است و بزرگی و قدرت و سلطه مسیح را بیان میکند. به موجب آن آیات معلوم میشود که حکم آسمان و زمین در دست اوست و اکنون هم که از عالم جسمانی رخت بر بسته، بطور غیر مرئی بر عالم سلطنت مینماید و امور عالم را به جریان میاندازد، چنانکه خودش در انجیل متی باب ۲۸ آیه ۱۸ فرموده است: "تمامی قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است". و هنگامی که مجدداً به دنیا باز گردد و بر زمین نزول کند باز بطور غیر مرئی بر عالم سلطنت خواهد کرد و در روز آخر هم حکمیت و داوری با او خواهد بود چنانکه در انجیل یوحنا باب ۵ آیه ۲۱ و ۲۲ مرقوم است: "زیرا که پدر بر هیچکس داوری نمیکند بلکه تمامی داوری را به پسر سپرده است. تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند همچنانکه پدر را حرمت میدارند و کسیکه به پسر حرمت نکند پدری که او را فرستاده حرمت نکرده است." و در رساله دوم به تسالونیکیان باب اول آیه ۷ و ۸ مذکور است: "و شما را که عذاب میکشید با ما راحت بخشید در هنگامیکه عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود، در آتش مشتعل و انتقام خواهد کشید از آنانیکه خدا را نمیشناسند و انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمیکنند". راجع به نزول مسیح از آسمان در آخرین روزی که جهت داوری میاید در مکاشفات باب ۱۹ آیه ۱۱ - ۱۶ مسطور است:

" و دیدم آسمان را گشوده و ناگاه اسبی سفید که سوارش امین و حق نام دارد و به عدل داوری و جنگ مینماید و چشمانش چون شعله آتش و بر سرش افسرهای بسیار و اسمی مرقوم دارد که جز خودش هیچکس آنرا نمیداند و جامه خون آلود در بر دارد و نام او را کلمه خدا میخوانند و لشکر هائیکه در آسمانند بر اسبهای سفید به کتان سفید و پاک ملبس از عقب او میایند و از دهانش شمشیری تیز بیرون میاید تا به آن امتهای بزند و آنها را به عصای آهنین حکمرانی خواهد نمود . او چرخشت غضب و خشم خدای قادر مطلق را زیر پای خود میافشرد و بر لباس و ران او نامی مرقوم است یعنی پادشاه پادشاهان و رب الارباب".

شاهد از نبوت اشعیا باب ۴۲

۳- آیات دیگری که مسلمانان راجع به ظهور حضرت محمد از تورات نقل میکنند آیاتیست که در کتاب اشعیا نبی باب ۴۲ آیه ۱-۴ پیدا میشود که میفرماید : " اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خوشنود است . من روح خود را بر او مینهم تا انصافرا برای امتهای صادر سازد . او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آنرا در کوچه ها نخواهد شنواید . نی خورد شده را نخواهد شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند . او ضعیف نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصافرا بر زمین قرار دهد و جزیره ها منتظر شریعت او باشند ". اگر به دقت و با نظر انصاف در این آیات و سایر آیات استنادیه مسلمانان تعمق شود معلوم خواهد شد که به هیچ وجه مفاهیم آیات مزبور

مربوط به حضرت محمد نیست زیرا وی فاقد صفات فروتنی و افتادگی و صبر و تحمل و شکیبائی بود و در ضمن تعلیماتش نیز کمتر به این صفات اشاره رفته است . صفات حضرت محمد از زندگانی او مشهود میگردد ، زیرا او به سرداری عساکر و اصحاب و قوم و قبیله خویش با آنانیکه با وی بیعت نمینمودند مجادله و منازعه کرده و اکثر اوقات همتش مصروف تدارکات حربیه و جنگ و جهاد بود . پس معلوم شد که مفهوم این آیات و اشارات به مسیح است نه به حضرت محمد ، چنانکه در انجیل متی باب ۱۲ آیه ۱۵ - ۲۱ تصریح شده است که آیات مزبور بدو راجع است . و از این گذشته در همان آیات بیان شده است که تعلیمات مسیح در تمام عالم منتشر خواهد شد چنانکه تا حال شده است و روز به روز دایره انتشار آن وسیعتر میشود چنانکه در همین عصری که ما زندگی میکنیم اکثر جزایرو اغلب ولایات و شهر های دنیا محل سکناى مسیحیان است .

با آنکه نسبت دادن آیات مسطور در انجیل به مسیح خود دلیل که آنها به حضرت محمد مربوط نمیشد ، معذالک یکی دیگر از ایرادات مسلمانان را مورد دقت و مطالعه قرار داده و در اطراف آن اندکی بحث مینمائیم که میگویند مفهوم و مدلول باب ۴۲ اشعیا نبی آیه ۱ و ۶ راجع است به وی و مقصود از "بنده من " حضرت محمد است نه مسیح زیرا آن شخص مطابق نص صریح کتاب اشعیا که میگوید : " روح خود را بر وی خواهم نهاد تا انصاف را بر امتها اشتهار نماید " . باید رسالتش عام باشد نه خاص و حال آنکه رسالت مسیح چون فقط برای بنی اسرائیل بوده ، جنبه خصوصی داشته است و خود مسیح نیز

صریحاً به این موضوع اشاره میکند چنانکه در انجیل متی باب ۱۵ آیه ۲۴ میگوید: "فرستاده نشده ام مگر به جهت گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل".

و نیز اشعیا نبی در باب ۴۲ آیه ۱۱ میگوید: "صحرا و شهر هایش و قریه هایکه اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده از قلعه کوهها نعره زنند". مسلمین میگویند که نظر به اینکه "قیدار" نام یکی از طوایف عرب میباشد پس این آیه مربوط به اعراب است و مراد از قیدار حضرت محمد میباشد. پاسخ ما به ایراد و اعتراض مسلمانان این است که مراد از لفظ قیدار نه مسیح است و نه محمد بلکه کلیه طوایف عرب میباشد، یعنی اشعیا نبی از لحاظ پیشگوئی در باب ۴۲ آیه ۴ - ۱۲ انتشار مسیحیت را در تمام عالم اعلام نموده و در آیه ۱۱ اشاره کرده است که ساکنان قیدار یعنی اعراب نیز عاقبت به مسیح ایمان خواهند آورد و به نام او سرود خواهند خواند و ترنم خواهند کرد. چنانکه در همین موضوع در کتاب اشعیا نبی باب ۶۰ آیه ۶ و ۷ مسطور است: "کثرت شتران و جمارگان مدیان و عیفه ترا خواهند پوشانید. جمیع اهل شبع خواهند آمد و طلا و بخور آورده به تسبیح خداوند بشارت خواهند داد. جمیع گله های قیدار نزد تو جمع خواهند شد و قوچهای نبایوت ترا خدمت خواهند نمود. بمذبح من با پذیرائی بر خواهند آمد و خانه جلال خود را زینت خواهم داد". در این آیه مقصود از "ترا" کلیسای مسیحی میباشد.

و اما راجع به رسالت مسیح جواب گوئیم که رسالت مسیح

هم خاص است و هم عام به این معنی که مسیح چون اول جهت بنی اسرائیل آمده بود، در آن مورد رسالتش جنبه خصوصیت پیدا میکند، ولی بعد از ابلاغ و انجام رسالت خود به بنی اسرائیل، کارش با آنها تمام شد و به شاگردان خود که قائم مقام او بودند، فرمود به تمام نقاط عالم رفته و مزده و بشارت انجیل را به جمیع طوایف و ملل عالم بدهند تا هر کس بدو ایمان آورد نجات یابد، لیکن آن کسی که ایمان نیاورد بر او حکم خخواهد شد چنانکه در انجیل مرقس باب ۱۶ آیه ۱۵ و ۱۶ بدین موضوع اشاره شده است. این نکته را باید در خاطر داشت که رسالت مسیح مانند رسالت پیغمبران دیگر نیست، زیرا رسالت و پیام آنها با مرگشان تمام شد، ولی رسالت مسیح برای نجات مردم با صعود وی به آسمان تمام نشد بلکه تا آخرین روز جاری است. و گذشته از آیات مذکوره فوق مسیح در آیات دیگر عام بودن رسالت و نجات خود را صریحاً بیان فرموده است و مثلاً در انجیل یوحنا باب ۸ آیه ۱۲ فرموده: "من نور عالم هستم. کسیکه مرا متابعت کند در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد" و ایضاً در انجیل یوحنا باب ۶ آیه ۵۱ میفرماید: "من آن نان زنده که از آسمان نازل میشود هستم. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانیکه من عطا میکنم جسم منست که آنرا به جهت حیات جهان میبخشم". ایضاً در انجیل یوحنا باب ۱۰ آیه ۱۶ گفته است: "مرا گوسفندان دیگر هست که از این آغل نیستند. باید آنها را نیز بیاورم و آواز مرا خواهند شنید و یک گله و یک شبان خواهند شد". و نیز در انجیل متی باب ۱۸ آیه ۱۱ مسیح

میفرماید: " زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده را نجات بخشد ". در اینجا لفظ گمشدگان برای مورد مخصوصی استعمال نشده است، بلکه عام است و شامل حال همه می‌گردد. بنا بر این مسیح در این آیه نیز بر عام بودن نجات خود اشاره کرده است. وقتی مسیح نزد یحیی آمد یحیی به آواز بلند فرمود: " اینک بره خدا که گناه جهان را بر میدارد " (انجیل یوحنا ۱:۲۹) و ایضاً در رساله اول یوحنا رسول باب ۲ آیه ۲ مکتوب است " و اوست کفاره بجهت گناهان ما و نه گناهان ما بلکه به جهت تمام جهان نیز ". ایضاً در رساله فیلیپیان باب ۲ آیه ۱۰ و ۱۱ مسطور است: " تا به نام عیسی هر زانوئی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم ود. و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر ". خلاصه از آیات مذکور چنین مستفاد میشود که رسالت و نجات مسیح عام است. پس ادعای مسلمانان که نای از بیخبری آنان از انجیل میباشد بکلی بی اساس است.

شاهد از یوحنا باب ۱۴ و ۱۶

۴- علمای اسلام علاوه بر آیات فوق که ما به ذکر آنها مبادرت نمودیم، چند آیه از انجیل را نیز گرفته و در کتب خودشان به حضرت محمد نسبت داده اند، مثلاً آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۶ از باب ۱۴ یوحنا را که مسیح میفرماید "من از پدر سوال میکنم و تسلی دهنده دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمیتواند او را قبول کند زیرا که او رانمیبیند و نمیشناسد اما شما او را میشناسید زیرا که با شما میماند و در شما خواهد

بود . لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من میفرستد او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد " . و ایضاً آیات ۷ الی ۱۴ از باب ۱۶ یوحنا مقصود آیات مذکور را می‌رساند .

۱ - در موضوع فارقلیط

حال مسلمانان میگویند که این آیات همه به حضرت محمد نسبت داده شده است و این تسلی دهنده ای که مسیح در این آیات به شاگردان خود وعده داده است حضرت محمد میباشد . اما قطع نظر از اینکه لفظ پاراکلیتوس یا "فارقلیط" را که اصلاً یونانی و به معنی امداد کننده و تسلی دهنده است بخلاف تفسیر مینمایند و معنی آنرا محمود و احمد میدانند ، به مابقی کلمات و آیات نیز درست توجه نمیکنند و حال آنکه در باب ۱۴ یوحنا آیه ۲۶ تسلی دهنده موعوده به روح القدس نامیده شده و خبر داده شده است که او همه چیز را به حواریون خواهد آموخت و سخنان مسیح را به یاد ایشان خواهد آورد . و در آیه ۱۶ و ۱۷ حضرت مسیح به حواریون میفرماید : " من از پدر سوال میکنم و تسلی دهنده دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند ، یعنی روح راستی که جهان نمیتواند او را قبول کند زیرا که او را نمیبیند و نمیشناسد اما شما او را میشناسید زیرا که با شما میماند و در شما خواهد بود " . این نکته مسلم است که حضرت محمد در هیچ موضع و موردی روح القدس نامیده نشده است ، پس چگونه ممکن است حضرت محمد که پانصد سال بعد از حواریون ظهور کرد سخن مسیح را به یاد ایشان بیاورد و آنها را تعلیم دهد! نزدشان بماند و در آنها باشد؟ بدیهی است که هیچ عاقل و

خردمندی اینطور فکر نخواهد کرد و اینگونه سخنان را نخواهد گفت .

نکته جالب دقت دیگر این است که مردم حضرت محمد را دیده اند ولی فارقلیط را چنانکه مسیح فرموده کسی ندیده است . اگر دلیل دیگری برای اتقان این مسئله لازم باشد ، خوب است به اعمال رسولان باب ۱ : ۴ و ۵ رجوع شود که مینویسد : " چون با ایشان جمع شد ایشان را قدغن فرمود که از اورشلیم جدا مشوید بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده اید . زیرا که یحیی به آب تعمید میداد لیکن شما بعد از اندک ایامی به روح القدس تعمید خواهید یافت " . همین حکم نیز در آیه ۴۹ باب ۲۴ لوقا مکتوب است . و چون مسیح به حواریون امر کرده بود از اورشلیم خارج نشوند تا تسلی دهنده موعود یعنی روح القدس به ایشان نازل شود ، پس اگر تسلی دهنده موعود را محمد بدانیم (بطوریکه مسلمانان میگویند) در اینصورت حواریون مجبور بودند نه تنها چند صبحی بلکه ششصد سال تمام در اورشلیم زنده بمانند و به انتظار ظهور حضرت محمد بنشینند ، زیرا حضرت محمد ششصد و هشت سال بعد از مسیح ظهور کرد . بنا بر این بطلان این ادعاهای واهی مسلم میباشد و کسانی که اینگونه ادعا مینمایند و آیات مذکوره را به حضرت محمد منسوب میدارند خود را از جاده انصاف و عقل دور میسازند .

تسلی دهنده و کمک کننده ای که مسیح به حواریون خود وعده فرمود روح القدس بوده است چنانکه از خود آیات هم آشکار است . و روح القدس که بر حسب تعالیم انجیل مراد از اقنوم سوم تثلیث اقدس است ، موافق وعده مسیح ده روز پس از صعود مسیح بر

حواریون نازل گشت ، چنانکه در اعمال رسولان باب ۲ مفصلاً ذکر شده است . و بعد از آنکه روح القدس بر ایشان نازل شد و به رسولان قوت معجزه بخشید و آنها را به مقام رسالت رسانید ، حواریون از اورشلیم بیرون آمده و در تمام دنیا انجیل را موعظه کردند چنانکه این مطلب را در آخر قسمت دوم این کتاب ذکر کرده ایم.

بعضی از مسلمانان بر سبیل اعتراض میگویند که روح القدس قبل از حواریون به انبیای سلف اعطا شده بود و بنا بر این روح القدس در دنیا موجود بوده است . مگر مسیح در باب پاراکلیتوس فرموده است که بعد از رفتن من خواهد آمد؟ و نیز بنا بر اصول مسیحیت روح القدس قدیم و غیر مخلوق است ، پس صفت مکان و زمان را چگونه میتوان به او منسوب نمود و چگونه میتوان گفت که او خواهد آمد؟ از این گذشته مسیح فرموده است که : "روح راستی در باره من شهادت خواهد داد." و به حواریون نیز فرمود : " شما شهادت خواهید داد." باز فرموده است : " چون تسلی دهنده آید جهان را به گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد ساخت ." از این مطلب چنین مستفاد میشود که پاراکلیتوس با روح القدس تفاوت دارد و آن چیز دیگر و این چیز دیگری است . یعنی روح القدس آن روح وحی است که بر حواریون حلول نمود و مقصود از پاراکلیتوس حضرت محمد است که بنا به گفته مسیح بعد از ظهور مسیح میبایستی بیاید.

اینها یک سلسله ایرادات و اعتراضاتی بود که از طرف مسلمانان در موضوع روح القدس و پاراکلیتوس اظهار شده است . جواب ما به اعتراضات مسلمانان چنین است : اولاً یک جواب

کافی و شافی اشاره ایست که حضرت مسیح در آیات مذکوره در فوق میفرماید : " و اینک من موعود پدر خود را بر شما میفرستم پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که به قوت از اعلا آراسته شوید ". خود مسیح لفظ پاراکلیتوس یعنی تسلی دهنده را با لفظ روح و راستی در یکجا بیان فرموده و به حواریون گفته است : " او یعنی تسلی دهنده نزد شما خواهد آمد و شما را تعلیم خواهد داد و تا وقتی که بر شما نیاید از اورشلیم جدا مشوید ". پس واضح است که پاراکلیتوس و روح القدس دو تا نیست ، بلکه هر دو یکی است . پاراکلیتوس که معنی آن تسلی دهنده است نام و صفتی از صفات روح القدس میباشد، زیرا تسلی و امداد برای شخص روحانی از آن سرچشمه جاری میشود . بنا بر این مسلمانان مبنی بر اینکه پاراکلیتوس با روح القدس متفاوت است ، بی اساس و باطل میباشد . ثانیاً روح القدس قبل از آنکه در روز دهم بعد از صعود مسیح به حواریون نازل گردد، در عالم وجود داشته است و به انبیای سلف و حواریون داده شده بود . منتهی آن روح القدسی که مسیح به حواریون وعده داد و گفت که بعد از صعود من بر شما نازل میشود و ده روز بعد از صعودش بر آنها نزول یافت ، یک نزول خالص و کاملی بود و قبل از آن روح القدس به هیچ یک از پیغمبران به آن ترتیب نازل نگشته بود . از این جهت هم که باشد مراتب رسالت حواریون ارجمند و عالی بوده و از مرتبه و مقام پیغمبران برتر بوده است . پس لفظ "خواهد آمد" منسوب و مربوط به این نزول خاص است نه آنکه روح القدس قبلاً وجود نداشته یا مقید به قیود زمان و مکان بوده است .

ثالثاً آنطوریکه روح القدس بر انبیا و ایمانداران نازل شد ، بر مردمان دنیا دار و بی ایمان نازل نمیشود . مسیح فرمود چون تسلی دهنده بیاید مردم را به صدق و انصاف و گناه ملزم خواهد ساخت یعنی بوسیله وعظ انجیل که توسط حواریون انجام یافت روح القدس شنوندگان را بر گناهان خود و بر نجاتیکه توسط مسیح به حصول پیوسته آگاه خواهد ساخت و آنها را به توبه و ایمان سوق خواهد داد . به موجب تعلیمات انجیل توبه و انابه و ایمان و حسن نیت و قوت و اثر کردار نیک و ادراک روحانی اینهمه از نتایج روح القدس میباشد که در انسان حاصل میشود چنانکه در قسمت دوم این کتاب به تفصیل بیان شده است . ولی این نکته را باید در نظر داشت که اینگونه تاثیرات روح القدس چیز دیگر است و نزول روح القدس بر پیغمبران و حواریون چیز دیگر .

۲ - در موضوع رئیس این جهان

آیه دیگر که بعضی از علمای اسلام از انجیل نقل نموده و در ردیف اخبار راجعه به حضرت محمد قرار داده اند آیه ۳۰ از باب ۱۴ یوحنا است که میفرماید : " بعد از اینکه دیگر بسیار با شما نخواهم بود زیرا که رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد". مسلمانان مدعی هستند که مقصود از رئیس این جهان حضرت محمد است . جای بسی شگفتی و تعجب است که مسلمانان چنین ادعائی میکنند . این ادعای بی اساس خود دلیل بر این است که تا چه اندازه از مضامین و مفاهیم انجیل بیخبرند و تعصبات و طرفداری تا چه درجه آنها را مضطر ساخته که آمده اند از انجیل چنین آیه ای پیدا کرده اند و به حضرت محمد منسوب کرده اند و

حال آنکه مراد از لفظ رئیس جهان در آن آیه شیطان میباشد، چنانچه از سایر آیات انجیل نیز معلوم میشود و جمیع مفسرین نیز به همین معنی آنرا تفسیر کرده اند. بنا بر تعلیمات انجیل آنانکه گناه میکنند بنده گناه میگردند و گناه مخدوم و مالک آنها میگردد، چنانکه در آیه ۱۶ از باب ۶ رساله رومیان مسطور است: " آیا نمیدانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده او را اطاعت نمائید شما آنکس که او را اطاعت کرده اید بنده هستید خواه گناه را برای مرگ خواه اطاعت را برای عدالت؟ ". خود مسیح هم در باب ۸ آیه ۴۴ انجیل یوحنا این مسئله را بیان فرموده است. و رئیس قدرت هوی یعنی شیطان در ابنای بشر و فرزندان معصیت تاثیر و نفوذ میکند و بر روح آنها حکمرانی مینماید چنانچه در رساله به افسسیان باب دوم آیه ۱ و ۲ مسطور است: " شما را که در خطایا و گناهان خود مرده بودید زنده گردانید. که در انها قبلا رفتار میکردید بر حسب دوره این جهان بر وفق رئیس قدرت هوی یعنی آن روحیکه الحال در فرزندان معصیت عمل میکند ". بنابر این انجیل بالصراحه شهادت میدهد که تمام دنیا در تحت حکم شرارت و معصیت قرار گرفته است چنانکه در رساله اول یوحنا باب ۵ آیه ۱۸ و ۱۹ مسطور است: " و میدانیم که هرکه از خدا مولود شده است گناه نمیکند بلکه کسیکه از خدا تولد یافت خود را نگاه میدارد و آن شریر او را لمس نمیکند. و میدانیم که از خدا هستیم و تمام دنیا در شریر خوابیده است ".

لزوماً خاطر محترم خوانندگان را به توضیح این نکته معطوف میداریم که لفظی که در آیه ۱۸ " شریر " ترجمه شده است همان

لفظی است که در آیه ۱۹ " معصیت " یا " شرارت " تعبیر و ترجمه شده است. در مورد دوم در حالت مفعولیت استعمال شده است. مطابق قواعد زبان یونانی این لفظ میشود در حالت مفعولیت هم مذکر و هم خنثی باشد. اگر چنانچه مذکر باشد معنی آیه این خواهد بود که تمام دنیا در شریر یا در خبیث خوابیده یعنی در تحت حکم شیطان است، لهذا بعضی مترجمین آیه مزبوره را به همان مضمون ترجمه نموده اند. ولی در حقیقت لفظ شریر و شرارت هر دو یک مقصود را ادا مینمایند زیرا کسیکه در قید معصیت و شرارت است در تحت حکم شیطان نیز هست که ان از این صدور یافته یعنی معصیت و شرارت از منع شیطان جاری گشته است و نیز در مورد دیگر از انجیل به شیطان و شیاطین روسا و شاهنشاهان این جهان اطلاق شده چنانچه در رساله به افسسیان باب ۶ آیه ۱۱ و ۱۲ مسطور است: " اسلحه تمام خدا را بپوشید تا بتوانید تا بتوانید با مکرهای ابلیس مقاومت کنید. زیرا که ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاستها و قدرتها و جهانداران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی ". خلاصه از آیات فوق الذکر این نکته مسلم و مدلل گردید که مقصود از رئیس این جهان شیطان است. خدا رئیس و مالک حقیقی است، ولی بواسطه گناه یطان رئیس و مخدوم گناهکاران گردیده و چون تمام مردم گرفتار گناه گردیده اند از این سبب از راه کنایه شیطان رئیس جهان خوانده شده است.

پس از این قرار شیطان رئیس سرکشان و عاصیان این جهان میباشد، لیکن مسیح برای آن به جهان آمد که آثار افعال و اعمال

شیطان را محو سازد و خط بطلان بر حکمت شیطان کشد، چنانچه در رساله اول یوحنا باب ۳ آیه ۸ مسطور است: "کسیکه گناه میکند از ابلیس است زیرا که ابلیس از ابتدا گناهکار بوده است. و از اینجهت پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد". مسیح در پرتو اطاعت و در اثر زحمات و مشقات و مرگ بر روی صلیب توانست شیطان را مغلوب سازد و کسانی را که بدو ایمان آورند از سلطه شیطان رهائی دهد. چنانچه در باب اول رساله کولسیان آیه ۱۳ اشاره شده است: "و ما را از قدرت ظلمت رهانیده به ملکوت محبت پسر خود منتقل ساخت". و ایضاً در رساله به عبرانیان باب ۲ آیه ۱۴ و ۱۵ مسطور است: "پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند او نیز همچنان در این هر دو شریک شد تا به وساطت موت صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد. و آنانرا که از ترس موت تمام عمر خود گرفتار بندگی میبودند آزاد گردانند". و ایضاً در رساله افسسیان باب ۴ آیه ۸ مسطور است: "چون او به اعلیٰ علیین صعود نمود اسیری را به اسیری برد و بخششها به مردم داد و ایضاً در رساله به کولسیان باب ۲ آیه ۱۵ مرقوم است: "و از خویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده آنها را آشکار نمود چون در آنها بر آنها ظفر یافت". در نتیجه این مبارزه ها و جنگهاییکه مسیح در عالم نهانی و جهان غیر مرئی با شیطان و شیاطین نمود آنها را مغلوب ساخت.

در مکاشفه یوحنا باب ۱۲ آیه ۹ اشاره ای به همین معنی پیدا میشود که مسطور است: "و ازدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع

مسکون را میفریبید . او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند . " در آخرین حمله ای که شیطان در این جنگ روحانی در هنگام موت و مرارت و سختی بر مسیح کرده بود مسیح در باب ۱۴ آیه ۳۰ انجیل یوحنا میفرماید : " بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد . " و ایضاً در انجیل یوحنا باب ۱۲ آیه ۳۱ فرموده است : " الحال داوری این جهان است و رئیس این جهان بیرون افکنده میشود . " مراد از این آیه این است که مسیح با تحمل مصیبت و بالاخره مرگ شیطان را مغلوب خویش میگرداند و سزای او را میدهد و او را مجال نمیدهد که بر ایمانداران حکومت کند چنانچه در انجیل یوحنا باب ۱۹ آیه ۳۰ مسطور است : " چون عیسی سرکه را گرفت گفت تمام شد " . مراد از لفظ " تمام شد " این است که جنگ و مبارزه با شیطان تمام شد و موفقیت در این مبارزه نصیب مسیح گردید و نجات ایمان آورندگان محقق شد . و در انجیل یوحنا باب ۱۶ آیه ۱۱ مسیح در همین معنی میفرماید : " و اما بر داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است " . به این معنی که روح القدس ایمانداران را آگاه خواهد ساخت که بر شیطان حکم شده و در دست مسیح مغلوب گردیده است بطوریکه دیگر سلطه و نفوذی بر ایمانداران ندارد و در آخر به دریاچه آتش افکنده خواهد شد چنانکه در مکاشفه یوحنا باب ۲۰ آیه ۱۰ اشعار گردیده است که " ابلیس که ایشان را گمراه میکند به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد جائیکه وحش و نبی کاذب هستند و ایشان تا ابد الابد شبانه روز عذاب خواهند کشید " . ناگفته

نماند که شیطان و شیاطین هم اکنون در عذاب جهنم گرفتارند لیکن روز آخر دچار سختترین عذاب و شکنجه خواهند گردید.

شاهد از انجیل مرقس باب ۱ آیه ۷

۵ - آیه دیگر که بعضی از مسلمانان از انجیل شاهد آورده و نسبت آنرا به حضرت محمد میدهند آیه ۷ از باب اول انجیل مرقس میباشد که مسطور است : " میگفت که بعد از من کسی توانا تر از من میاید که لایق آن نیستم که خم شده دوال نعلین او را باز کنم " . مسلمانان میگویند این آیه را حضرت مسیح راجع به آمدن حضرت محمد بیان فرموده است . در اینجا نیز مسلمانان اشتباه کرده و بر خلاف حقیقت تاویل کرده اند ، زیرا اولاً این آیه قول مسیح نیست بلکه قول یحیی نبی است چنانچه از آیات سابق معلوم میشود . ثانیاً یحیی این خبر را در باره حضرت مسیح بیان کرده است نه در باره حضرت محمد چنانچه در انجیل یوحنا باب اول آیه ۲۹ و ۳۰ این موضوع بالصراحه بیان شده است که یحیی میفرماید : " اینک بره خدا که گناه جهان را بر میدارد . این است آنکه من در باره او گفتم مردی بعد از من میاید که پیش از من شده است که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم " . اگر کسی سوال کند که در صورتیکه مسیح در آنزمان وجود داشته پس چگونه یحیی میتوانست راجع به او بگوید که بعد از من خواهد آمد ، جواب گوئیم که مقصود یحیی در این باب تعلیم دادن مسیح بوده است یعنی پس از آنکه یحیی تبلیغ رسالت خویش را با انجام رسانید ، مسیح خروج کرده شروع به تعلیم دادن و معجزه نمودن نمود .

خاتمه

بعضی از مسلمانان برای اثبات مدعای خویش بعضی آیات دیگر علاوه آیات مذکور در فوق از کتب عهد جدید و عهد عتیق استخراج نموده در کتب خودشان وارد کرده اند. از آن آیات بعضی اساساً در تورات و انجیل دیده نمیشوند و بعضی هم که هست چه لفظاً و چه از حیث تفسیر مربوط به مسیح میباشد. و برخی نیز معنی دیگر دارد، یعنی غیر از آن معانی است که مسلمانان از روی تعصب برای منظور و مقصود خویش تاویل و تفسیر کرده اند. چنانکه هر کسی آن آیات را بخواند و به تسلسل آنها متوجه شود بسهولت مقصود را در خواهد یافت. چون ذکر و تفسیر آن آیات سبب تطویل بود به ذکر و بیان آنها در اینجا نپرداخته و فقط به ذکر آن آیات عمده ای که مسلمانان از تورات و انجیل دلیل خود قرار داده و به حضرت محمد نسبت داده اند، اکتفا کرده ایم و معنی حقیقی آنها را بیان نمودیم. چه خوب است که مسلمانان الحال از روی دقت تمام تورات و انجیل را مطالعه فرمایند، زیرا البته از مطالب و مقاصد آنها بهتر مطلع خواهند شد و در آنصورت دیگر آیات تورات و انجیل را مورد تاویلات و تعبیرات نامناسب و غلط قرار نخواهند داد. و اگر انصاف را شعار خود قرار دهند خواهند دانست که اصلاً در تورات و انجیل از حضرت محمد ذکری نیامده و بدو اشاره ای نشده است.

خلاصه از مراتب مذکوره در فوق و بدلایلی که در این فصل ذکر شده، مدلل گردید که راجع به رسالت حضرت محمد در کتب مقدسه عهد عتیق و جدید کوچکترین اشاره ای هم پیدا نمیشود. بنابر این ادعای مسلمانان در این باب واهی و بی اعتبار و مستند بر سند صحیحی نیست.

فصل دوم

در بیان اینکه آیا عبارات و مضامین قران را میتوان دلیل آسمانی بودن قران قرار داد

دلیل دیگری که مسلمانان جهت اثبات رسالت حضرت محمد از قران اقامه میکنند عبارات و مضامین قران است . چنانکه در سوره بقره مسطور است : " و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتو بسوره من مثله و ادعوا شهداکم من دون الله ان کنتم صادقین". یعنی اگر شما شک دارید در موضوع چیزی که ما برای بنده خود نازل کرده ایم مانند آن سوره ای از خود بیاورید و اگر راست میگوئید شاهدان خود را غیر از خدا دعوت کنید . علمای اسلام مضمون این آیه را مستمسک و دلیل خود قرار داده و همیشه دم از عبارت بی مثل و مانند قران میزنند و میخواهند عبارات قران را عظیم ترین معجزات قرار دهند ، و حتی آنرا برتر از معجزات موسی و عیسی هم میدانند . از این رو عبارات قران را اقوی دلیل رسالت حضرت محمد و آسمانی بودن قران میشمردند . ولی کسیکه در این معنی اندکی تعمق نماید و از روی انصاف عبارات قران را مورد تحقیق و تشخیص قرار دهد ، خواهد دانست که بر طبق دلایل ذیل عبارت قران دلیل بر صحت و درستی آن نمیتواند شد .

۱ - دلیل ارجحیت قران از روی عبارت فقط دعوی پیشوایان عرب است.

اولاً اگر بالفرض شبهه را قوی گرفته و تصور کنیم که عبارات قران دلیل بر حقانیت آن می باشد ، باز هم این دلیل ناقص و نارساست ، زیرا فقط کسانی که در زبان عربی اطلاع و تبحر پیدا کرده و وقوف کلی به آن زبان را دارند این دلیل را می توانند بفهمند ، لیکن سایر علما خود فی نفسه از فهم و قبول این دلیل عاجز میباشند و فقط بقول علمای اسلام ناچار سکوت را اختیار نموده و بیدلیل و بی چون و چرا قبول میکنند که عبارات قران در منتهی درجه بلاغت و فصاحت می باشد و به این سبب کلام خداست . ولی اشخاص متفکر و دقیق باز در این باب مشکوک میشوند و در اندیشه فرومیروند که شاید علمای عرب سهواً در این باب بر خلاف واقع فکر کرده اند ، زیرا بنی نوع انسان چه عالم و چه عامی از سهو و خطا عاری نیستند و شاید علمای اسلام نیز در این باب تفکر کرده و دانسته باشند که این ادعا قاطع نیست ولی سبب سکوت ایشان شاید تامین منظور و مقاصد دنیوی خود باشد یعنی از این راه خواسته اند حرمت و اعتبار و مقام خود را در نزد مردم محرز گردانند و به همین علت تا کنون به این امر راضی شده و جهت استقرار و تامین منافع مادی خودشان در این باب اتفاق کرده باشند چنانکه علمای بت پرست با آنکه خود در دریای جهل و ظلمت فرو رفته اند باز برای فریفتن مردم از قدیم الایام تا کنون متفق الکلمه شده و میگویند که کتاب جعلی و دروغی آنها از جانب خداست و حال آنکه علمای بت پرست از حیث شماره و تعداد زیادتیر از علمای اسلام و عرب میباشند و صدق این معنی بر سیاحان و جهانگردان و مورخین مسلم گردیده است .

پس اگر احياناً عبارت قران را نیز ميتوانستيم دليل قرار دهيم ، باز جوينده حقيقت را که احتياج به سکون و آرامش و اطمینان قلبی دارد نمیتوانست به سرچشمه و مبدا حیات جاودانی رهنمون گردد بلکه همیشه او را در حالت تردید و ریب میگذاشت . ولی انجیل بر خلاف قران دارای دلایل ساده و سهل و عوام فهمی است که در پرتو آنها جوینده حقيقت بدون خدشه و تامل حقيقت انجیل را در خواهد یافت و ما این موضوع را در قسمت دوم این کتاب توضیح دادیم و خوانندگان محترم نیز آنرا بدقت خوانده و صدق گفتار ما را دریافته اند .

حال اگر کسی بر سبیل اعتراض گوید در صورتیکه مردمان بعد از مسیح معجزات او را ندیده و نخواهند دید پس دليل معجزات مسیح نیز مانند دليل عبارات قران نارسا و ناقص میباشد ، جواب مابه این اعتراض آن است که در میان این و آن فرق کلی است زیرا فصاحت کلام و درک لطافت بیان در جزو علوم جهانيست . بنابراین اگر فصاحت کلام و درک لطافت بیان را ماخذ و دليل درستی و صحت و بالاخره معجزه قرار دهيم فقط کسانی میتوانند این معجزه را دریابند و پی به لطافت کلام ببرند که از علوم ادبی بهره داشته باشند ، ولی دليل معجزه مشاهده معجزه میباشد چنانکه خواص و عوام از طریق مشاهده معجزات عیسی و حواریون به رسالت آنها یقین حاصل کردند . بنابر این برای درک این دليل علم ضرورت ندارد و جهت استفاده آنانکه بعد از عیسی و حواریون میایند معجزات مسطوره در انجیل کافی تواند بود . در صورتیکه مومنین به مسیح بدلایلی که در قسمت سابق مذکور شد و به مناسبت تغییر حال و خلاصی از بیماری روحی و تحصیل

تسلی و آرامش و سکون قلب یقین تام حاصل نموده باشند که تورات و انجیل کلام خداست ، در این صورت معجزاتی که در این کتب مذکور گردیده برای آنها اقوی دلیل محسوب میشود و برای این تغییر احوال و آرامش باطن و خیال علم و فضیلت لازم نیست - فقط یک وسیله لازم است و آن ایمان آوردن به مسیح میباشد و بس ، چنانکه در قسمت گذشته به تفصیل بیان شد.

۲- فضیلت قران را از حیث عبارت بر سایر کتب سنه مختلف نمیتوان ثابت کرد.

ثانیاً اگر چنانچه قائل شویم که تاکنون در زبان عربی مانند قران کتاب یا عبارتی نوشته نشده است ، این نتیجه بدست میاید که قران در زبان عربی از جمیع کتبی که در آن زبان نوشته شده است از حیث عبارت افضل میباشد ، نه آنکه عبارت قران از جمیع کتبی که در سنوات مختلف عالم نوشته شده افضل باشد و از آن جهت کلام الهی خوانده شود ، زیرا زبانهای یونانی و لاتینی و انگلیسی و آلمانی و سایر زبانها عالم کتابهایی تصنیف شده که از حیث عبارت به مراتب از قران فصیحتر و بهتر است . علمای فرنگ که عربی را فراگرفته و در آن زبان احاطه و تبحری پیدا کرده اند ، این نکته را تصدیق کرده و میگویند بعضی از کتب عربی مثل مقامات حریری و مقامات همدانی از حیث عبارت با قران برابری میکنند بلکه از آن هم افضل است و هر چند که ادعا و اظهار این دسته از علما در نزد مسلمانان قابل اعتبار نیست و از راه تعصب با رعایت مصالح و منافع خود سخن آنها را باور نمیدارند ، ولی همانطور هم شهادت مسلمانان در خصوص عبارت قران در نزد سایر ملل مسلم نیست و به هیچ وجه معتبر نخواهد بود.

این را نیز باید دانست که برخی از علمای عرب اقرار کرده اند که قران از حیث عبارت اعجازی ننموده و ثانی نبودنش بی اساس میباشد چنانکه شاه اسمعیل در تواریخ خود در باب " فی امته المسلمین " راجع به فرقه " مزداریه " مسطور داشته است : " المزداریه اصحاب عیسی بن صبیح المکنی بابی موسی ملقب بالمزدار و یسمی راهب المعتزله لانه تزهد و انفرد عن اصحابه بمسائل قبیحه جدا منها ان الناس قادرون علی مثل هذا القران فصاحتاً و نظماً و بلاغه و هو الذی بلغ فی القول بخلق القران ". یعنی مزداریه اصحاب عیسی ابن صبیح بودند که کنیه او ابی موسی و لقبش مزدار بود و راهب فرقه معتزله نامیده میشد زیرا که او زهد کرد و از اصحاب خود بواسطه مسائل قبیحه انفراد و تجرد اختیار کرد ، مردم میتوانند قرانی نظیر این از حیث فصاحت و نظم و بلاغت بنویسند و این کس مبالغه کرد در سخن بر اینکه قران مخلوق است .

و مصنف شرح المواقف در باب مزدار گفته است که او دعوی نمود به اینکه عرب کتابی که بهتر از قران باشد میتوانند تصنیف کرد و دیگر شهرستانی در کتاب خود در این موضوع نسبت به مزدار نوشته است : " ایطاله اعجاز القران من جهت الفصاحه و بلاغه ". یعنی او باطل کرد اعجاز قران را از حیث فصاحت و بلاغت . و نظام گفته است : " من حیث الاخبار عن الامور الماضیه و الاتیه و من جهة الصرف الدواعی عن المعارضه و منع العرب عن الاهتمام به جبراً او تعجیلاً اذلو خلافهم لکانوا قادرین علی ان یأتو بسوره من مثل بلاغه و فصاحه و نظماً ". یعنی از حیث اخبار امور گذشته و آینده و از لحاظ برگرداندن

دعوی از مجرای معارضه و بحث و احتجاج و منع عرب از اهتمام آن بواسطه سراسیمگی یا از روی عجز اگر از آنها جدا میشدند هر آینه قادر بودند که مثل آن سوره ای بیاورند که از حیث بلاغت و فصاحت و نظم به پایه آن برسد.

اگرچه اغلب علمای عرب قول این گروه را معتبر نمیشناسند بلکه آن را کفر می‌شمرند ، ولی اینقدر هست که از اینها معلوم شود که علمای عرب در باب عبارت قران متفق القول نیستند بلکه بعضی از آنها عبارت و فصاحت قران را برتر و فصیحتر از چیزهای دیگر میدانند.

۳- اگر به این دلیل قران افضل باشد بزرگترین کتاب هر زبانی را نیز باید آسمانی دانست.

ثالثاً بالفرض اگر قبول کنیم که عبارت قران در زبان عربی بی مثل و مانند است و عبارت آن فقط دلیل بر کلام خدا بودن آن میباشد ، و اگر عبارت بی مثل و مانند یک کتاب دلیل آسمانی و از خدا بودن بشود ، در آنصورت لازم میاید که جمیع کتب مشهوری که در قدیم الایام بزبان یونانی و لاتینی نوشته شده و همینطور کتب معروفی که در این ایام به زبان انگلیسی و آلمانی و فارسی و سایر زبانها نوشته شده است و از حیث سلامت و عبارت نظیر آنها نوشته نشده است ، تمام آنها را از جانب خدا دانست و همچنین کتاب وید را که کتاب دینی هندوان است و آنها ادعا میکنند که از جانب خدا میباشد (با آنکه بت پرستی را تعلیم میدهد) باید به مناسبت خوبی عبارتش من جانب الله بدانیم . اگرچنانچه ادعای علمای اسلام در باب عبارت قران این است که عبارت آن از عبارات و مضامین جمیع کتب عالم فصیحتر و بهتر و موزون تر است ، این

ادعا موقعی معتبر است که علمای اسلام و کسانی که این فتوی را می‌دهند بجمیع زبانهای دنیا واقف باشند و کتبی که در سایر زبانها نوشته شده را بخوانند . بدیهی است مادامی که زبان عبرانی و یونانی و لاتینی و آلمانی و فرانسه و هندو چینی و غیره را کاملاً فرا نگرفته باشند چگونه میتوانند بگویند که عبارت قران از عبارت تمام کتب عالم بهتر و افضل است . چون بدین امر اقدام ننموده اند و در خود شایسته و سزاوار ندیده اند که کتب و علوم سایر مذاهب و اقوام ملل را مورد بررسی قرار دهند پس حق آنرا ندارند که چنین ادعایی را نموده و وارد نمایند .

۴- به همین دلیل بزرگترین کتاب بت پرستان باید از جانب خدا باشد.

رابعاً ممکن است در لفافه کلمات رنگین و عبارات شیرین و دلفریب و موزون ، مطالبی نا حق و نا روا و معانی زشت و سخنان کفر آمیز گفته شود که از حیث استحکام عبارت و جزالت کلام مانند نداشته باشد ، چنانکه در میان بت پرستان و سایر طوایف دیده شده است و بسیار کسان به اینگونه ترهات دلفریب و عبارات جذاب و خالی از حقیقت فریفته گشته اند . هرگاه ادعای مسلمانان را ماخذ و مدرک حکم قرار دهیم ، باید گفت که سخنان کفر آمیز مزبور بواسطه فصاحت عبارت ، کلام خداست .

خلاصه از دلایلی که در باب عبارت قران ذکر شد این نتیجه حاصل شد که عبارت قران خواه مثل و مانند داشته باشد و خواه نداشته باشد دلیل قاطعی برای رسالت حضرت محمد و از جانب خدا بودن آن نتواند شد .

فصل سوم

در بیان معانی قرآن

چون از عبارت قرآن دلیلی نیافتیم که از خدا بودن آنرا به ثبوت برساند ، اینک به مضمون آن رجوع میکنیم تا ببینیم مضامین قرآن دلیلی جهت ثبوت حقیقت آن دارد یا نه.

طرز صحیح عبارت قرآن

حفظ کردن قسمت اعظم قرآن بدون فهمیدن معانی آن کافی نیست ، زیرا این کار را طوطی نیز میتواند بکند و این عمل از یک طوطی شایسته تر است تا انسان. کسانی که معتقدند قرآن کلمه الله و نور هدایت برای بشر میباشد ، این نکته را باید در نظر داشته باشند که فقط در اینصورت قرآن میتواند نور و راهنما باشد که قلوب را منور گرداند و دماغ را روشن کند و قرآن این کار را نمیتواند بکند مگر اینکه مردم معنی آنرا بفهمند . چراغ را جایی مینهند که مردم آنرا دیده و از فروغ آن استفاده کنند نه این که زیر کاسه جهل و نادانی و خرافات پنهانش کنند . از این جهت مطالعه دقیق قرآن بر تمام مسلمانان فرض و واجب است . اگر چنانچه قرآن فرضاً آخرین و کاملترین مکاشفه خدا باشد باز برای کسانی که از عهده فهمیدن و اطاعت آن بر نمیایند مفید فایده ای نتواند شد . معذالک جمع

کثیری از مسلمانان به بلند خواندن آیات آن بقصد تحصیل ثواب و یا فاتحه مردگان اکتفا میکنند و خود را دل خوش میدارند که آیات را به آواز بلند تلاوت نمایند. مسلمانان آیات قرآن را به عربی میخوانند در صورتیکه زبان قریش را اکثر آنان نمیدانند و حال آنکه این طریقه استفاده از کتابی نیست که دعوی کتاب آسمانی را دارد. این کار بدان ماند که مسافری در شب تاریک مشعل خود را در مغازه تاریکی پنهان کند بجای آنکه آنرا در دست خود نگاه دارد تا جاده و راهی را که در آن سیر میکند روشن نماید.

حقایق عالییه قرآن

هر کس غرض و طرفداری را کنار گذارده و از لحاظ انصاف قرآن را مطالعه نماید قبول خواهد نمود که قرآن در بیان صفات الهی حقیقت را از نظر دور نداشته و بدرستی گفته است چنانکه در اکثر آیات در باب صفات خدا ذکر شده است که خدا واحد و قدیم و علیم و حکیم و رحیم و رؤوف غفور و کریم است و نیز در قرآن بیان شده است که بعد از مرگ روح انسان جاوید خواهد ماند و بدن قیام خواهد نمود و در روز داوری نیکو کاران و بدکاران به مکافات و مجازات خود خواهند رسید و علاوه بر اینها چندین فقره احکام دیگر در قرآن ذکر شده است که با احکام کتب عهد عتیق و عهد جدید موافقت دارد مانند نهی از بت پرستی و شرک، یعنی به مردم گفته شده است که بت پرستی نکنند و برای خدا شریکی قائل نشوند و تصویر او را نکنند و اسم او را به بی حرمتی نبرند و دزدی و زنا نکنند و مرتکب قتل نشوند و دروغ نگویند و خدا را دوست بدارند و به برادران و اقربای خود احسان کنند و به فقرا و مساکین ترحم و ارفاق نمایند و غیره.

منبع این حقایق کجاست؟

اما کسیکه از کتب مقدسه عهد عتیق و عهد جدید با خبر باشد فوراً خواهد دریافت که حضرت محمد این احکام صحیحه را از کدام منبع بدست آورده و ماخذ آنها کجاست. بعبارت دیگر بر او مسلم خواهد گردید که حضرت محمد این احکام را از کتب مقدس نقل نموده و در کتاب خود گنجانده است و هرچند که خود حضرت محمد تورات و انجیل را نخوانده، لیکن چون در ایام او در ولایت عربستان از مسیحیان و یهودیان جمع کثیری پراکنده بودند و بعلاوه از کتاب سیره الرسل و انسان العیون معلوم میشود که "ورقه" بنی عم خدیجه اول یهودی بود و بعد به کیش مسیحی در آمد و چند روز پیش از آنکه حضرت محمد دعوی نبوت کند او وفات نمود و جمیع مردم ولایت شام نیز مسیحی بودند و حضرت محمد نیز قبل از ادعای نبوت با عم خود ابوطالب و بعد از آن تنها خودش چند دفعه به قصد تجارت به ولایت شام رفته بود. بنابر این حضرت محمد از هر طرف مجال و فرصت داشت که هنگام ممانشات با مسیحیان و یهودیان در خصوص کتب و مذاهب ایشان گفتگو کند ولی از اصول و مبادی مذاهب آنها فقط تا آن اندازه مطلع گشت که مسیحیان و یهودیان در حدود اطلاعات و حافظه خود برای حضرت محمد نقل کرده بودند. و در موقعیکه ادعای نبوت نمود تا آنجا که از آئین مسیحیت و یهودیت شنیده بود و با رای خود موافق یافته بود به حافظه سپرده و در قران بیان نموده است.

به همین دلیل است که آندسته از تعلیمات انجیل را که مطابق عقل و رای خود نیافت در قران بیان ننمود و از آنجمله در قران خبر نداد که مسیح پسر خدا و دارای الوهیت است. و همچنین آندسته

از تعلیمات انجیل که مشعر بر خرابی قلب است در قران بیان نشده است یعنی در قران به این نکته اشاره نشده است که قلب آدمی از بس خراب است به خودی خود نمیتواند عمل ثواب نماید و در حضور خدا به درجه ای گناهکار است که فقط عیسی مسیح بتوسط کفاره خود میتواند او را از عقوبت گناه برهاند و رهاننده و شافی و شافع کل عالم همان است و بس . و همچنین آن نصایح و احکام انجیل را که مربوط به طهارت و پاکیزگی قلب و افکار و خیالات آدمی میباشد در قران بیان ننموده و چون مسیحیان و یهودیان حکایت تورات و انجیل را بطریق صحیح برای حضرت محمد نقل نکرده بودند حضرت محمد درست آنها را حفظ و ضبط ننموده بود، علیهذا حکایات و مسطورات کتب مقدسه عیناً و از روی صحت در قران نقل نگردیده است . و نیز در قران حکایاتی نقل شده که از روی احادیث جعلی که در آنزمان در میان یهودیان و مسیحیان اشاعه داشت اقتباس گردیده است . لیکن در تورات و انجیل بهیچوجه ذکری از آنها نشده است ، چنانچه این فقره را به تفصیل ذکر خواهیم کرد .

اختلافات بین قران و کتب مقدس

از جمله سهوهای که در این خصوص در قران یافت میشود چند عدد بطریق نمونه در اینجا ذکر میشود . مثلاً آنچه در اوائل سوره بقره راجع به گفتگوی خدا با فرشتگان در باب خلقت آدم و پرستش او و ابا نمودن ابلیس مسطور است خلاف مسطورات تورات میباشد ، زیرا بموجب تورات خدا چنین حکمی نداده و ابلیس قبل از خلقت این عالم نافرمانی نموده است .

و ایضاً در اوائل سوره عنکبوت نوشته شده که نوح نهصد و پنجاه ساله بود که طوفان آمد چنانچه مسطور است : " و لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فليث فيهم الف سنه الا خمسين عاماً فاخذهم الطوفان و هم ظالمون " . یعنی ما فرستادیم نوح را بسوی قوم او پس بماند نوح در قوم خود نهصد و پنجاه سال پس قوم او را طوفان درگرفت و آنها گناهکار و ظالم بودند . و حال آنکه در سفر پیدایش باب هفت آیه ۱۱ مرقوم است که وقتی طوفان آمد نوح ششصد ساله بود و در باب ۹ آیه ۲۸ مسطور است که نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال زنده ماند . و در اوائل سوره هود اشاره شده است که یکی از فرزندان نوح از سوار شدن استتکاف نمود و در آب هلاک شد چنانچه مرقوم است : " و نادى نوح ابنه و كان فى معزل يا بنى اركب معنا و لا تكن مع الكافرين " . یعنی نوح پسر خود را خواند و پسرش در گوشه ای بود و گفت ای پسر من سوار شو همراه من و همراه گمراهان نباش . لیکن در تورات در سفر پیدایش در باب ۷ و ۸ و ۹ مسطور است تمام فرزندان نوح در کشتی بوده و از طوفان نجات یافتند .

و ایضاً در سوره یوسف بیان شده است که یوسف نسبت به زوجه مالک و ارباب خود تقاضای بدی کرده بود چنانچه مسطور است : " ولقد همت به و هم بها " . یعنی بدرستی که عورت فکر او کرد و او فکر عورت کرد . و حال آنکه در سفر پیدایش باب ۳۹ بوضوح بیان شده که یوسف بکلی صرف نظر از او نمود و در دل خود نیز فکر بد نکرد و اندیشه بد راه نداد .

و ایضاً در اوائل سوره قصص مرقوم است که زن فرعون موسی را پرورانید و بعنوان فرزندی قبول نمود چنانکه گفته است :

" فالتقطه آل فرعون ". یعنی برداشت آنرا خویشاوندان فرعون. و باز اشاره شده است : " قالت امراه فرعون قرت العين لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا و ہم لا یشعرون ". یعنی زن فرعون گفت که برای من و برای تو به منزله نور چشم است این را نکش شاید به کام ما در آید یا این را پسر خود بگردانیم و آنها را خبر نبود . و حال آنکه تورات در سفر خروج باب دوم روشن و آشکار نوشته است که دختر فرعون موسی را بزرگ کرده و بجای فرزندی قبول نمود.

وایضاً در سوره مریم مذکور است که مریم به مقام دور رفته و مسیح در زیر درخت خرما پیدا شده است چنانکه مسطور است : " فانتبذت به مکاناً قاصیا فاجاها المخاض الی جذع النخله ". یعنی آنرا گرفت و بکناری رفت و در مکان دور باز آورد آنرا در ذره بطرف تنه درخت خرما . لیکن در انجیل لوقا باب دوم به تفصیل بیان شده است که مسیح در شهر بیت الحم در اصطبل تولد یافت و بیت الحم در ملک یهودیه شهر آبا و اجداد مریم بود. در این موارد و امثال آنها حضرت محمد سهواً خلاف تورات و انجیل بیان کرده ، یا بعلت آنکه در حافظه نداشته یا یهود و نصاری به او خلاف حقیقت را بیان کرده بودند و الا حضرت محمد بلاشک این تفاسیل و گزارشات را صحیح نقل میکرد .

خلاصه آنکه از روی انصاف و در کمال آسانی و سهولت مدلل میتوان نمود که قرآن از تعلیمات و حکایات کتب عهد عتیق و جدید و هم از احادیث یهودیان و مسیحیان که در ایام محمد مشهور گشته بود و هم از وقایع و حوادث و عادات و آداب اعراب و مجوسیان جمع گشته و تالیف شده است . یعنی در این باب جای

تردید نیست که حضرت محمد در صدد برآمد که از مذاهب ثلاثه یعنی از مذهب یهودیان و مسیحیان و اعراب آنزمان مذهب علیحده ای اختراع کند تا مردم به سهولت و بدون گفتگو مذهب او را قبول کنند. به همین سبب هر چیزی که از این سه مذهب بعقل او درست آمد و موافق رای و میلش افتاد آنرا اتخاذ نموده و مذهب جدیدی برای خود ساخت و در قرآن نوشت. تعلیمات قرآن در خصوص صفات خدا و قیامت و روز داوری و منهیات از قبیل دزدی و قتل و زنا و دروغ و اوامر از قبیل اطاعت و محبت خدا و دوست داشتن همسایه و اقربا و سایرین تمام اینها از ماخوذات تورات و انجیل است. کسی که کتب مقدسه را خوانده باشد اگر چنانچه تعلیمات قرآن را با تعلیمات کتب مذکور مقابله نماید فوراً منتقل خواهد شد که اخبار و تعلیمات قرآن منقول و مقتبس از کتب مقدس میباشد.

حکایات قرآن ماخوذ است از تورات و انجیل

همینطور هم حکایات و قصصی که در قرآن مسطور است ماخوذ از تورات و انجیل میباشد. مثلاً گزارش لوط که در اواخر سوره هود مسطور است تفصیلاً و صریحاً در سفر پیدایش باب ۱۹ نوشته شده است. و احوالات موسی و فرعون که در اواسط سوره الاعراف مذکور گشته است در سفر خروج باب ۳ الی باب ۱۴ به تفصیل ذکر شده است و قصه یوسف که در سوره یوسف مسطور است در سفر پیدایش باب ۳۷ و ۳۹ الی ۴۷ مکتوب است و احوالات مریم که در اوایل سوره مریم نوشته شده است بخوبی نشان میدهد که از انجیل لوقا باب اول استخراج گردیده است. و از این قبیل حکایات دیگر نیز در قرآن یافت میشود که ماخوذ

از کتب عهد عتیق و جدید میباشد ، منتهی با این تفاوت که در قران با اندکی تفاوت و با اندکی کم و بیش جرح و تعدیل بیان شده و ما در صفحات پیش علت این تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل را ذکر کردیم.

حکایات ماخوذه قران از روایات یهودیان

از احادیث و روایات یهودیان نیز حضرت محمد چند حکایت اقتباس کرده است. از آنجمله موضوع خلقت آدم است و پرسش او توسط فرشتگان و رانده شدن شیطان از درگاه خدا و بیرون رفتن آدم از بهشت که در سوره بقره و اوایل سوره اعراف مرقوم است و همچنین وقایع ابراهیم و داود و سلیمان که ابراهیم بتهای پدر خود را شکست و قوم وی خواستند او را در آتش بیاندازند و کوهها و پرندگان با داود در حمد و ثنای خدا همنوا و هماهنگ گردیدند و باد و جن غیره در تحت فرمان سلیمان واقع شدند و فرمان او را گردن نهادند ، چنانچه در سوره انبیا و سوره النبی ذکر شده است . و کیفیت بهشت و عالم فرشتگان و سوال و جواب در قبر و تقسیم جهنم به هفت قسمت و موضوع اعراف و اینکه دست و پا و جوارح و اعضای انسان یکایک در روز قیامت بر اعمال و افعال انسان و گناهانش گواهی خواهند داد، چنانچه در اواخر سوره یاسین بیان شده است . و نیز موضوع غسل و طهارت و تیمم با خاک در موقعیکه آب نباشد و فرق مابین خیط ابیض و خیط اسود در روزه و نماز و غیره و تمام اینها از احادیث و تواریخ و تواتر اقوال و روایات یهودیان ماخوذ گردیده است چنانکه اکنون هم این قبیل اقوال و روایات در کتاب تلمود و گمرا و صحار و میدارس و سایر کتب یهودیان مضبوط میباشد.

موارد ماخوذه قران از روايت مسيحيان

آن قسمت را که از احاديث و روايات مسيحيان اقتباس نموده عبارت است از تکلم نمودن حضرت مسيح در گهواره و معجزات حضرت مسيح در کودکی چنانچه در اول سوره آل عمران و در سوره مريم مکتوب است و همچنين گزارش اصحاب كهف و الرقيم كه در سوره كهف ذكر شده است . فقره اول يعنى متكلم شدن مسيح در گهواره در كتاب احاديث كه موسوم به انجيل طفوليت مسيح ميباشد مسطور است . و گزارشات اصحاب كهف در كتاب افرایم يافت ميشود . محض ايضاح مطلب و روشن شدن اذهان متذکر ميشويم كه مسيحيان از حكايات و احاديث ايام سلف تنها آن قسمتهایی را قبول ميکنند كه با نص صريح انجيل موافقت داشته باشد .

حكايات ماخوذه از مجوسيان

ميزان و پل صراط كه در قران ذكر شده است از احاديث مجوسيان قديم است . اين مطالب در كتاب مسمی به "حيد" كه در موضوع تاريخ و مذهب آن طايفه بحث ميکند مسطور است و ديگر كم و كيف فضايای كعبه و آداب و اعمال حج از جمله عبادات مذهب اعراب قبل حضرت محمد است . اگر به تواريخ آن طايفه مراجعه گردد و اوضاع و احوال آنها اطلاع حاصل شود ، معلوم خواهد شد كه خانه كعبه قبل از حضرت محمد بت خانه مشهوری بوده كه اعراب در آن ايام بر حسب عادات و فرايض دينيه خود آنجا را زيارتگاه و مطاف خود قرار داده بودند و بعضی اعمال و آداب ديگری نيز بجا ميآوردند . حضرت محمد برای تالیف و تحبيب قلوب اعراب آن ايام در آن اعمال اندك تغييری داده و اعمال حج را جهت استقرار دين خود از جمله

فرايض قرار داد.

با آنکه از اینگونه حکایات و قصصی که حضرت محمد از کتب مقدسه و احادیث و حکایات یهودیان و مسیحیان و سایر ادیان اقتباس و اخذ نموده و در قران نوشته زیاده بر این میتوانستیم ذکر نمائیم ، لیکن جهت آگاهی و وقوف جویندگان حقیقت فقط به همان چند فقره اکتفا میکنیم . بنابر این آنقسمت از قران که بامطالب حقه موافقت دارد و از کتب مقدس اقتباس شده دلیل بر حقیقت قران نمیتواند باشد.

تناقضات بین انجیل و قران

با آنکه در قران مطالب صحیحی از کتب مقدس ماخوذ میباشد معذالک تعلیمات آن با اکثر تعلیمات انجیل بکلی مخالف و متضاد است و همین دلیل بر این است که قران کلام خدا نیست. تناقضات قران با انجیل از این قرار است که اولاً در انجیل بالصراحه الوهیت مسیح بیان شده است ، لیکن قران الوهیت مسیح را انکار مینماید و فقط او را در مقام پیغمبری قبول میکند . ثانیاً در انجیل بوضوح بیان شده است که مرگ مسیح کفاره گناهکاران است ، ولی قران خواننده را راجع به مرگ به شک میاندازد ، زیرا در یکجا اقرار میکند و در جای دیگر منکر میشود . مخصوصاً این اصل که مرگ مسیح کفاره گناهان میباشد بکلی در قران مورد انکار و تردید واقع شده . ثالثاً در انجیل بیان شده است که آن واسطه و میانجی صادق واحد که فی مابین خدا و خلق میباشد مسیح است و فقط کسی میتواند رضامندی خدا و سعادت جاودانی را تحصیل نماید که مسیح را واسطه و رهاننده و شفیع خود بداند . لیکن مسلمانان مدعی هستند که حضرت محمد شفیع گناهکاران میباشد

که خدا بخاطر او از خطای گناهکاران میگذرد و مومنین او را به بهشت میبرد. رابعاً
 خدای واحد و ابدی در انجیل خود را به اسم اب و ابن و روح القدس نامیده است اما
 قرآن ذات پاک الهی را با این نام و نشان قائل نیست بلکه مسلمانان به اینهم اکتفا نکرده
 و تعلیم تثلیث را در عداد کفریات می‌شمارند. خامساً مسیح در انجیل میفرماید که کتب
 عهد عتیق و عهد جدید منسوخ نگردیده و نخواهد گردید و آسمان و زمین زایل خواهد
 شد ولی همزه یا نقطه ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد و نیز میفرماید کلام من
 هرگز زایل نخواهد شد بلکه تا ابد الایاد باقی خواهد ماند. اما مسلمانان بعکس این
 میگویند که چون قرآن نزول یافت انجیل و تورات منسوخ و برطرف گردید. سادساً
 در کتب مقدس این نکته به وضوح و صراحت گفته شده که انسان در پرتو اعمال خود
 نجات نتواند یافت بلکه فقط از برکت ایمان به مسیح نجات تواند یافت چنانکه در رساله
 به رومیان باب ۳ آیه ۲۳ و ۲۴ و در باب ۴ آیه ۵ و در رساله به افسسیان باب ۲ آیات
 ۸ و ۹ مسطور است و حال آنکه در قرآن گفته شده است که به انسان بواسطه اعمال
 حسنه و از برکات کارهای نیک و ثواب نجات خواهد یافت. سابعاً مسیح در انجیل
 متی باب ۵ آیه ۴۴ به پیروانش فرموده است: "من به شما میگویم که دشمنان خود را
 محبت کنید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانیکه از شما نفرت کنند
 احسان کنید و به هرکه به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید." و حال آنکه
 حضرت محمد به امت خود فرمود با ملت و قوم بیگانه جهاد کنید و کسانی را که منکر
 قرآنند بقتل رسانید. و ثامناً مسیح فرمود: "ابنای این عالم نکاح میکنند و

نکاح کرده میشوند لیکن آنانی که مستحق رسیدن به آن عالم و به قیامت مردگان شوند نه نکاح میکنند و نه نکاح کرده میشوند زیرا که ممکن نیست دیگر بمیرند و از آنجهت مثل فرشتگان و پسران خدا میباشند چون که پسران قیامت هستند " (انجیل لوقا باب بیستم آیه ۳۴ - ۳۶) . و در رساله به رومیان باب ۱۴ آیه ۱۷ مسطور است : " زیرا ملکوت خدا اکل و شرب نیست بلکه عدالت و سلامتی و خوشی در روح القدس " . ولی حضرت محمد بر خلاف این تعلیم را در قران وعده داده و فرموده در بهشت حور و غلمان خواهد بود و بهشتیان اکل و شرب خواهند کرد . غیر از اینها مطالب دیگری نیز در انجیل و تورات میباشد که در قران به ضد آنها نوشته شده است ولی برای احتراز از تطویل کلام به همین چند فقره اکتفا شد .

از مراتب مذکوره فوق معلوم شد که تعلیمات قران بکلی با تعلیمات انجیل مخالفت و مغایرت دارد و بنابر این شرط اولی را که در مقدمه همین قسمت کتاب جهت شناختن پیغمبر حقیقی ذکر کرده ایم ایفا مینماید . و چون ممکن نیست کلام و کتاب خدا با یکدیگر مغایرت داشته باشد ، و بدلایلی که در قسمت اول و دوم این رساله در خصوص کتب مقدس بیان کردیم مسلم گردید که کتب مقدسه تبدیل و تحریف نیافته و کلام حقیقی الهی میباشند، پس از روی همین دلایل که قران با کتب مقدس مخالفت دارد مسلم میگردد که کلام خدا نیست و اگر چنانچه برای اثبات عدم حقیقت قران سوای دلیل مذکوره دلیل دیگری نمیبود همان دلیل کافی بود ، زیرا در انجیل مکتوب است که هرکس ضد آن حرف بزند اگر به صفت فرشته هم ظاهر

شده باشد باز کلام او را از خداوند ندانند چنانکه در رساله به غلاطیان باب اول آیه ۸ و ۹ مسطور است : " بلکه هرگاه ما هم یا فرشته ای از آسمان انجیلی غیر از آنکه ما بشارت دادیم بشما رساند آناتیم (یعنی ملعون) باد . چنانکه پیش گفتیم الان هم باز میگوئیم اگر کسی انجیلی غیر از آنکه پذیرفتید بیاورد آناتیم باد".

در اینصورت لازم نیست بیش از این در رد قران بحث کنیم زیرا همین اختلاف آن با کتب مقدسه دلیلی است کافی و مبرهن که آن از جانب خدا نیست ولی ما برای جویندگان حقیقت دلایل دیگری نیز ذکر خواهیم کرد تا بهتر معلوم و مدلول شود که قران کلام خدا نیست.

قران رفع احتیاجات قلبی را نمیکند

دلایل دیگری که میرساند قران از جانب خدا نیست این است که قران تقاضای قلبی را رفع نمینماید زیرا در دیباچه رساله بیان کردیم که الهام حقیقی آن تقاضاها و خواهشهای روحانی در روح و قلب را رفع مینماید و نیز در دیباچه به ثبوت رساندیم که یکی از تقاضاهای روحی انسان آنست که وی از صفات خدا و اراده ای که نسبت به انسان دارد اطلاع بهم رساند و از وسائل انجام آن آگاه شود و در حضور خدا بری الذمه گردد و قلبش طاهر و کردارش نیک و پسندیده شود و به خوشی جاودانی و سعادت ابدی برسد . و همچنین در دیباچه ثابت کردیم که اگر چنانچه کتاب دینی تقاضا و تمنای روح را بر نیآورد و حاجات قلبیه را اجابت ننماید و آدمی را به مراتب مذکوره نرساند ، همین خود دلیلی است کافی و واضح که آن کتاب کلام خدا نیست . پس از آنکه کسی درست از مضامین قران اطلاع حاصل کند بر او معلوم خواهد شد که تعلیمات قران

در رفع حاجات روح آدمی عاجز و قاصر است . هر چند که در قرآن نیز پاره ای احکام و مطالب صحیحه از کتب مقدس دیگر ماخوذ و اقتباس گردیده ، لیکن به آن کمالی که در انجیل بیان شده و به وضوح پیوسته است در قرآن صفات خدا و اراده و احکام او و احوال روحی و قلبی انسانی بیان نشده است .

و نیز موضوعی که آدمی برای طاهر کردن قلب و تقرب به خدا لازم دارد در قرآن ذکر نشده و بکلی از نظر افتاده است . به موجب بعضی مضامین و مفاهیم قرآن تقدس و عدالت خدا و پاکی قلب آدمی باطل میشود و ما در این باب بحث خواهیم نمود . تعلیمات قرآن اصلاً تقاضاهای روحی را رفع نمیکند در صورتیکه در پرتو آنها آدمی باید از گناهان خود و عقوبت آنها رهائی جست و آزادی یابد و چیزی که انسان را شایسته حضور خدای مقدس عادل گرداند بدست انسان نمیدهد ، زیرا با آن وسائلی که ذکر شده انسان نمیتواند خطایای خود را جبران نماید . چنانکه در قرآن و در سایر کتب مسلمین بیان شده است که آدمی در پرتو توبه و اعمال حسنه و ثواب از برکات رحمت کثیره خداوند و بوسیله شفاعت حضرت محمد و ایمان بر او مورد غفران و آمرزش واقع میشود و خدا بواسطه اینها از تقصیر و خطای بندگان گناهکار گذشته و آنها را مورد قبول درگاه خود میداند و حال آنکه این عقیده بکلی باطل و بی اساس است زیرا در باب توبه در او آخر فصل سوم از قسمت دوم این رساله به ثبوت رساندیم که خدا تنها توبه را برای در گذشتن و عفو گناهان انسان کافی

نمیدانند و در انجیل به وضوح بیان شده است که خدا فقط از گناه کسانی میگذرد که توبه نموده و قلباً به مسیح ایمان آورند ، اما هرکس که به مسیح ایمان نیاورد مستوجب غضب خدا خواهد شد و به هلاکت ابدی گرفتار خواهد گردید چنانکه در انجیل مرقس باب اول آیه ۱۵ و در اعمال رسولان باب ۲۰ آیه ۲۱ و در انجیل مرقس باب ۱۶ آیه ۱۵ و ۱۶ و در انجیل یوحنا باب ۳ آیه ۳۶ این مطالب ذکر شده است . و اگر کسی به آیات مذکوره رجوع کند از این مطالب آگاه خواهد گردید و همچنین در فصل دوم و سوم از قسمت دوم این رساله مشروحاً ذکر شده است که انسان با اعمال حسنه نمیتواند خود را از عذاب و عقوبت گناهان برهاند زیرا از کتب مقدسه استنباط گردید که تمام مردم در حضور خدا گناهکارند و عمل شایسته ای ندارند که شایستگی حضور خدا را داشته باشند و نیز در موارد متعدد به ثبوت رسیده که بموجب مسطورات انجیل خدا فقط بخاطر مسیح نسبت به گناهکاران رحیم و بخشنده و با عطوفت است و فقط خط بطلان بر روی گناهان کسانی میکشد و از خطای آن اشخاصی صرف نظر میکند که قلباً به مسیح ایمان آورده باشند و او را رهاننده و نجات دهنده خویش بشناسند . لیکن کسیکه به مسیح ایمان نیاورده و او را وسیله رهایی خود نشناخته باشد هر آینه مورد عفو و آمرزش واقع نخواهد شد بلکه دچار عواقب گناهان خود خواهد شد و در هلاکت ابدی باقی خواهد ماند چنانچه در آیات از آیات سابق الذکر انجیل این معنی مسلم گردید .

مسئله شفاعت حضرت محمد

موضوع دیگری که باید در آن اندکی بحث نمود مسئله شفاعت حضرت محمد است . این

معنی با نص انجیل مابینت دارد چه در انجیل بیان شده است که شافع گناهان مسیح است و بس چنانچه در انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۶ مکتوب است: " عیسی بدو گفت من راه و راستی و حیات هستم . هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیاید " . و ایضاً در اعمال رسولان باب ۴ آیه ۱۲ مسطور است: " در هیچکس غیر از او نجات نیست زیرا اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان ما نجات یابیم " و نیز در رساله اول تیموتائوس باب ۲ آیات ۵ و ۶ گفته شده است: " زیرا خداوند واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی است یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد که خود را در راه همه فدا کرد " . از این آیات چنین مستفاد میگردد که هیچ نفسی از عالم بالا و از عالم پائین واسطه و شفیع نتواند بود مگر عیسی مسیح . چون حضرت محمد خود از نوع بشر بود و از نفوذ سهو و نسیان و گناه مصئون نبود ، در این صورت او خود به شفاعت و وساطت نجات دهنده دیگری احتیاج داشت . پس چگونه میتوان چنین شخصی را شفیع دیگران تصور نمود؟

در قسمت دوم فصل دوم و سوم این کتاب مدلل نمودیم که شافع و رهاننده باید بکلی بیگناه باشد . نگفته نماند که مقام رسالت بواسطه گناه متزلزل نمیشود ، یعنی اگر رسولی گناه کرد و مرتکب خطائی شد ، ممکن است در مقام رسالت خود باقی بماند و با توضیحاتی که در صفحات گذشته در این قسمت دادیم تصور نمیرود حاجت به اطناب کلام باشد . ولی مقام شفاعت با گناه متزلزل میشود . در قران اشعار گردیده که حضرت محمد گناهکار بوده است چنانکه در سوره المومن مسطور است: "فاصبر ان وعد

الله حق و استغفر لذنبک و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار". یعنی صبر کن زیرا وعده خدا حق است و از برای گناه خود طلب عفو نما و شام و صبح پروردگار خود را ستایش کن. و نیز در سوره القتال مذکور است: " فاعلم انما لا اله الا الله و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات ". یعنی بدان که نیست خدائی مگر خدای واحد طلب آمرزش نما از برای گناهان خودت و مومنین و مومنات. باز در همین موضوع در سوره الفتح اشاره شده است: " انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ". یعنی اینک ما به تو فتح نمایانی را بیان کرده ایم که خدا گناه ماضی و مستقبل تو را عفو نماید. و در اینکه آیات مزبوره بلاشک به خود حضرت محمد راجع است و نه به قوم و امت او از ارتباط کلام و ربط آیات به یکدیگر معلوم میشود چنانچه لفظ "لذنبک" خطاب به خود حضرت محمد است و الفاظ " للمومنین و المومنات " منسوب و مربوط به امتانش میباشد.

از احادیث هم که ما ذیلاً نقل خواهیم نمود معلوم میشود که گناهان گذشته و آینده حضرت محمد که خداوند بر حسب آیات مذکوره بخشیده گناهان امتش نیست چنانکه بعضی علما ادعا میکنند بلکه در حقیقت مقصود از آیات مذکوره و موضوع گناه اشاره به خود اوست. اینک احادیث متواتره را در این موضوع به شرح ذیل بیان میکنیم: در کتاب حیات القلوب جلد دوم صفحه ۷۵ از قول امام جعفر مکتوب است که حضرت محمد شبی در خانه ام سلمه به دعا مشغول گشته و میگریست و میگفت که "خداوندا، مرا هرگز به سوی بدی مگردان هرچند که مرا از آن نجات داده ای و مرا یک چشم زدن به خود مگذار". ام سلمه به وی گفت که: " چون خدا

گناه گذشته و آینده تو را بخشیده است چرا چنین می‌گویی و گریه می‌کنی؟ حضرت محمد فرمود که: "ای ام سلمه چگونه ایمن شوم در صورتیکه حق تعالی حضرت یونس را بقدر یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آن خطائی که صادر شد!" و ایضاً در جای دیگر همان کتاب حدیثی به همان مضمون از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت محمد شبی در خانه عایشه بود و عبادت میکرد. عایشه پرسید: "چرا خود را اینقدر خسته می‌کنی و میرنجانی در صورتیکه خدای تعالی گناهان گذشته و آینده تو را عفو فرموده است؟" فرمود: "ای عایشه آیا بنده شکر کننده خدا نیاشم؟" و در صفحه ۳۰۱ از همان کتاب مسطور است که حضرت محمد برای امتنان خود خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی مردم را نصیحت داده و در اواخر آن به گناهان خود اعتراف نمود و مکرر فرمود: "خداوندا مرا و امت مرا بیامرز". و فرمود "من از خداوند برای خود و برای شما طلب آمرزش می‌کنم". و همچنین بخاری و مسلم روایت کرده اند چنانکه در کتاب حصن الحصین در فصل صلوات مسطور است که حضرت محمد به گناه خود اقرار نموده دعا کرده که: "رب اغفر لی خطیبتی و جهلی و اسرافی فی امری کل و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی خطایای و عمدی و جهلی و هزلی و کل ذالک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت انت المقدم و انت المواخر و انت علی کل شیء قدير". یعنی مرا ببخشا هر گناهی را که پیش مرتکب شدم و هر گناهی که بعد کردم و هر گناهی که مخفی داشتم و هر گناهی که اعلام کردم و هر گناهی که تو از من میدانی، توئی اول توئی آخر، تو خدائی و بجز ذات تو دیگری نیست. و در کتاب مشکوت

المصابیح در کتاب اسما الله تعالی در باب استغفار و توبه از بخاری روایت است که ابو هریره گفت : " قال محمد انی استغفر الله و اتوب فی الیوم اکثر من سبعین مره " . یعنی محمد گفت که بدرستی من از خدا طلب آمرزش میکنم و روزی زیاده از هفتاد مرتبه توبه میکنم . در همان صفحه از مسلم روایت شده است که حضرت محمد گفت : " انی لاستغفر الله فی الیوم مائه مره " . یعنی به درستی که من زیاده از صد مرتبه از خدا استغفار میکنم . و نیز در همان کتاب در باب الاستعاذه مسلم از قول عایشه روایت میکند که محمد گفت : " اللهم اغسل عنی خطایای بما الثلج و البرد و نق قلبی من الخطایای کما نقت الثوب الابيض من الدنس و باعد بینی و بین خطایای کما باعدت بین المشرق و المغرب " . یعنی ای خداوند گناهان مرا با آب و برف و یخ بشوی و گناهان مرا بقدری که مشرق از مغرب دور است از من دور نما . . باز در کتاب الصلوه در باب السجود روایت است : " قال ابو هریره کان النبی یقول فی السجود اللهم اغفر لی ذنبی کله قله و جلّه و اوله و آخره و علانیه و سره " . یعنی ابو هریره گفت که نبی در سجده میگفت : بارها جمع گناهانم را ببخش اعم از گناهان صغیره یا کبیره و اول و آخر چه ظاهر چه پوشیده .

اگر بعضی از علما گویند که معنی استغفار و مغفرت در این آیات این است که حتی المقدور پوشیده و پنهان نماید جواب گوئیم چیزی که از عالم امکان پا به عرصه ظهور نگذارده باشد بدیهی است وجودی ندارد یعنی در حکم معدوم است و در خصوص چیزی که نیست و وجود خارجی ندارد ادعای وجود برای آن کردن چه در حال و چه در گذشته خلاف حقیقت خواهد بود . از اینجهت استغفار و طلب آمرزشی برای گناهی که وقوع نیافته است

بیمورد و بیجا خواهد بود . بنابر این ادعای مذبوره عاطل و باطل است و مرتبه امکان را با عالم ظهور و وقوع مساوی دانستن خلاف عقل است و کار خردمندانه نیست . و اگر این ادعا را مخزن و ملاک حکم قرار دهیم باید گفت که فرشتگان پاک میز گناهکار خواهند بود ولو اینکه از آنها گناهی هم به ظهور نرسیده باشد .

در صورتیکه از آیات قران و احادیث به ثبوت قطعی رسیده است که حضرت محمد گناهکار بوده ، دیگر چگونه امکان دارد که او رهاننده و شفیع گناهکاران باشد . بنابر این انسان نمیتواند با وسائلی که در قران مذکور گردیده از گناهان خود پاک شود و از عقوبت آنها رهائی یابد و به همین جهت بر حسب دستور قران آدمی نمیتواند قلب خود را پاک و مهبط انوار الهی قرار دهد و بالاخره نمیتواند به سعادت ابدی نایل شود بلکه در ورطه گناه باقی خواهد ماند و به غضب خدا گرفتار خواهد گردید . به این جهت قران احتیاجات روحی را مرتفع نمیسازد و آدمی را به سرمنزل نجات نمیرساند . پس قران برای تحصیل نجات بیفایده میباشد و شرط اولی را که در دیباچه کتاب برای الهام حقیقی ذکر کردیم به انجام نمیرساند و به همین جهت ثابت و مدلل است که قران کلام خدا نیست و حال آنکه انجیل تقاضاهای روحی ایمان آورنده را بر آورده میکند و او را قادر به شناخت خدا و احوالات روحی خویش میگرداند و در پرتو نجات مسیح گناهانش مورد عفو واقع میشود و رضامندی خدا شامل حالش میگردد و به بخشش جاودانی و سعادت ابدی نائل میشود و ما این موضوع را در قسمت دوم این رساله به تفصیل بیان کردیم .

پاره ای از مطالب مخصوص قران.

یکی دیگر از دلایلی که میرساند قران از جانب خدا نیست مطالب ناشایستی است که در آن مسطور است و از رحمت و محبت و قدوسیت و عدالت خدا مستبد مییاشد.

۱ - فردوس موعود در قران

حکایتی در سوره قتال مسطور گشته که مدعای فوق را اثبات میکند ، چنانکه مینویسد : " مثل الجنة التي وعد فيها المتقون فيها انهار من ما غير آسن و انهار من لبنلم يتغير طعمه و انهار من خمر لذهللشار بين و انهار من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات و مغفرة من ربهم " یعنی بهشتی که به متقیان وعده داده شده چنین است که در آنجا نهر های آب فساد ناپذیر و نهر های شیر که طعمش تغییر نیابنده است و نهر های لذیذ جهت آشامندگان و نهر های عسل مصفی و از هر نوع میوه در آنجا به جهت ایشان مییاشد و مورد آمرزش پروردگار خود واقع میشوند . و در سوره الواقعة مسطور است : " اولئك مقربون في جنات النعيم ثلثة من الاولين و قليل من الاخرين على سرر موضونه متكئين عليها متقابلين يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب و اباريق و كاس من معين لا يصدعون عنها و لا ينزفون و فاكهه مما يتخيرون و لحم طير مما يشتهون و حور عين كامثال اللولو المكنون جزا بما كانوا يعلمون لا يسمعون فيها لغوا و لا تاتيماً الاقبيلاً سلاماً سلاماً . و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ما مسكوب و فاكهه كثيرة لا مقطوعه و لا ممنوعه و فرش مرفوعه انتا انشا ناهن انشا فجعلنا هن اباكاراً عرباً اتراباً لاصحاب اليمين " یعنی آنها کسانی هستند که از بهشت خدا تقرب جسته اند بسیاری از اولین

و اندکی از آخرین و بر بالای مسند های مرصع در مقابل یکدیگر خواهند نشست و به جهت خدمت گذاری ایشان جوانان مخلد در اطرافشان خواهند ایستاد و پیاله ها و ابریکها و کاسه های مالامال از شراب که صداع آور و مست کننده نیست و انواع میوه ها از هر چه میل داشته باشند و حورالعین مانند لولو مکنون جزای اعمال ایشان خواهد بود و در آنجا سخن لغویا زشتی نخواهد شنید مگر صدای سلام سلام را و اصحاب یمین چه نیکبخت خواهند بود و در زیر درخت سدر و طلح و سایه وسیع در کنار آبهای جاری و در میان میوه های بسیار قطع نشده و غیر ممنوعه و در آنجا زنان شریف و پرهیزکار میباشند و همانا ما آنها را بطرز مخصوصی آفریده ایم و آنها را محبوب شوهران خود قرار داده و با آنها همسن نهاده ایم به جهت اصحاب یمین . اینست کیفیت بهشتی که از برای اصحاب یمین معین شده و در قران بشرح فوق مسطور است .

آیاتی که در موارد دیگر نوشته شده از این بیشتر ناشایست و نا مربوط است چنانچه در سوره الرحمن مسطور است : " فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان " . یعنی جهت مومنان در بهشت حوریانی آماده شده است که فقط به شوهران خود توجه دارند و قبل از شوهران خویش دست انس و جن هم به آنها نرسیده است . و نیز در سوره النبا وارد است : " ان للمتقین مفازاً و حدائق و اعنباً و کواعب اثراباً و کاساً دهاقاً " . یعنی بدرستیکه برای پرهیزکاران محل عیش مهیا گردیده یعنی باغهای درخت انگور و حوریان نار پستان و شوهر دوست و کاسه های پر کرده . بدیهی است که شایسته نیست این کلمات کلام خدا نامیده شود زیرا این قبیل مضامین در

مقابل تقدس و علم خداوند بی مناسبت و نا شایست میباشد. بر طبق این آیه و سایر آیات قران پیروان حضرت محمد در آخرت موفقیتی که خواهند داشت عبارت است از پوشیدن لباسهای فاخر و نشستن و آرامیدن در روی فرشهای گرانبها و خوردن میوه های خوشمزه و گوشتهای لذیذ طیور بهشتی و نوشیدن شراب لذیذ و شیر و عسل مصفا و صحبت و رفاقت با حورالعین.

مفسیرین قران و احادیث لذت اینها را در آخرت به طرز اغراق آمیزی بیان میکنند چنانکه کیفیت آن در کتاب عین الحیوه و کتاب حق الیقین و مشکوه المصابیح در باب صفت الجنّت و اهلها و سایر ابواب مفصلاً به رشته تحریر در آمده است . و از مضمون احادیث مرقومه چنین استنباط میشود که بهشت مسلمانان بالکل مجازی و جسمانی است به این معنی که هرچه از خاطر انسان گناهکار خطور کند و هرچه هوس آمیز و شهوت انگیز باشد در آنجا آماده و مهیا است.

بدیهی است بر چنین بهشتی امید داشتن و به چنین جای هوس انگیزی دل بستن آدمی را از داشتن قلبی پاک و نیات و افکار صحیح و نیک باز میدارد و هوسهای نفسانی را در او قوت میدهد . پس چنین بهشتی چگونه شایسته و لایق قدوسیت خداوند میتواند باشد و روح انسانی که برای عبادت ابدی خلق شده و طالب و آرزومند لذت روحانی است و از سرچشمه فیض و محبت خدا سیراب میگردد چگونه میتواند خرم باشد و مالک جلال ابدی گردد ؟ آیا این قبیل آیات قران افکار نفسانی مطالعه کننده را به حرکت نمیاورد و آیا ممکن است خدا تقاضاهای نفسانی را انجام دهد؟ حاشا ، زیرا اگرچنین میبود بر قدوسیت خدا بحث وارد میامد ! بنابر این بهشت

موعوده در قران با دلایل قطعی مذکور در فوق از خدا نیست.

۲- موضوع جهاد در قران.

در سوره التحريم مسطور است : " يا ايها النبي جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم ". يعنى اى پيغمبر جهاد كن با كفار بوسيله شمشير و با منافقين به حجت و به ايشان تندى و سختى نما. و ديگر در سوره بقره است : " كتب عليكم القتال و هو كره لكم ". يعنى به شما امر شد مقاتله كنيد ولى اين از براى شما كراهت دارد . و نيز در سوره نسا مکتوب است : " فليقاتل في سبيل الله الذين يثرون الحيوه الدنيا بالآخره و من يقاتل في سبيل الله فيقتل او يغلب فسوف نؤتيه اجراً عظيماً ". يعنى جهاد كنندگان در راه خدا كسانى هستند كه با حيات دنيا آخرت را ميخرند و هر كس كه در راه خدا جهاد نمايد و بقتل رسد يا غالب آيد بدرستى كه ما به او اجر عظيم خواهيم داد. و در سوره الفتح مسطور است : " تقاتلونهم او يسلمون ". يعنى بکشيد شما آنها را يا انكه آنها بايد مسلمان شوند . و آيه سوره انفال نيز بدین موضوع اشاره ميکند : " و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله ". يعنى مقاتله نمائيد با كافران تا ديگر فتنة نماند و دين كليۀ دين خدا باشد. و ايضاً در سوره نسا مسطور است : " فان تولو فخذوهم و اقتلوهم حيث و جد تموهم ". يعنى كسانيكه از اسلام روگردان شوند بگيريد آنها را و بقتل رسانيد در هر جا كه يابيد آنها را.

بر حسب مفاد و مضمون شش آيه مذکور در فوق كه راجع به جهاد از قران ذكر نموديم حضرت محمد موعظ خود را به ضرب شمشير تبليغ مينمايد و مردم را از روى عنف و شدت و كراهت مومن ميگرداند و به اجبار مردم را به آئين اسلام معتقد و قائل

مینماید و هر کس که دین محمد را قبول نماید اگر چنانچه بعد روی از آن آئین برتابد در هر جا که بیابند در همان ساعت مقتولش سازند . پس دیگر جای بحث و گفتگو در مباحث قرآن نیست زیرا آنچه از مضمون و آیات قرآن مستفاد میگردد شخص یا باید جبراً و کرهاً ایمان آورد یا به قتل برسد. در این مورد قوه اختیار که خدا به آدمی داده است از بین میرود و دیگر اختیار در قبول و رد نیک و بد از انسان سلب میگردد .

۳- موضوع جبر در قرآن.

در سوره انعام مرقوم است : " من یشا الله یضله و من یشا یجعله علی صراط مستقیم " . یعنی " هرکه را خدا بخواهد بضلالت و گمراهی میکشاند و هرکه را بخواهد بطریق صواب و ادار مینماید ". و باز در سوره بقره نوشته شده است : " ان الذین کفروا سوا علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون . ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم " . یعنی آنانی که کافرند تفاوتی نمیکند که تو به ایشان نصیحت دهی یا ندهی . انها ایمان نخواهند آورد . خدا دلها و گوشهای ایشان را مهر نموده و جلو چشمانشان پرده کشیده است و مورد عذاب عظیم واقع خواهند شد. و در سوره اعراف مسطور است : " من یهد الله فهو المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون و لقد ذرانا لجهنم کثیراً من الجن و الانس " . یعنی هر کس را که خدا هدایت نماید او هدایت خواهد یافت و آنان را که به ضلالت اندازد هر آینه هلاک خواهند گردید و بدرستی که ما بسیاری از جن و انس را جهت جهنم آفریده ایم.

بر طبق سه آیه مذکور اختیار مطلق از انسان بکلی سلب میگردد به درجه ای که انسان هیچ اختیار و قدرتی در ایمان آوردن

یا نیاوردن ندارد. بنابر این نصیحت و تعلیم هم بیفایده و باطل خواهد بود، زیرا شخصی را که خدا از ازل کفر و الحاد نصیب او نموده و از برای جهنم آفریده است، دیگر چه سود از اینکه به او تکلیف ایمان نمایند! از مضمون آیات قرآن چنین مستفاد میشود که العیاذ بالله خدا مانند پادشاهی ظالم عدالت و محبت را از نظر دور کرده و بعضی اشخاص را بجهت ایمان و برخی را برای کفر و گناه و جهنم آفریده است و از روز ازل مقدر کرده که آنها تا ابدالابد در آتش جهنم بسوزند. بنابر این خداوند طالب بدبختی و آزار و هلاکت ابدی بندگان خود میباشد نه آسایش و راحتی و شادمانی آنها. اما اگر احیاناً این آیات را صحیح بدانیم، هر آینه لازم میاید که برای عدالت و رحمت خداوند نقصی قائل شویم و خدا را جابر و ستمکار بدانیم ولی از آنجا که نقص و عیب در کار خداوندی محال میباشد، پس معلوم است که کتابی که اینگونه صفات را برای خدا قائل شود کلام خدا نیست.

تعلیمات راجه به مطالب مذکوره فوق

در اینموضوع نیز مطالب و تعلیمات انجیل باعلی درجه از معانی و مضامین قرآن برتر است، زیرا سرنوشت اخروی انسانی مطابق انجیل آمیخته با اکل و شرب نیست بلکه وعده ای که به انسان داده شده این است که انسان در عالم خلوت و آرامگاه جاودانی بواسطه روح القدس دارای آرامش قلب و مسرت و شادمانی باطنی است یعنی چشیدن لذت رضامندی خدا بهترین وعده ایست که به انسان داده شده است و ایمان آورنده ای که در این عالم قلباً خدا را اطاعت نماید و از صمیم قلب او را دوست بدارد بطریق اولی در عالم آینده به خدا تقرب یافته و خدا را کاملاً خواهد شناخت و مراسم بندگی و تعظیم و

تمجید خدا را بعمل خواهد آورد. ما این مطلب را در فصل ششم از قسمت دوم این رساله نگاشتیم. مطابق نص صریح انجیل آدمی در رد و قبول حقیقت مختار است یعنی اگر کسی میل ایمان آوردن نداشته باشد هیچ کس حق ندارد با او از این جهت ستم و ظلمی رساند زیرا به او در انجیل گفته شده است که اگر ایمان نیاورد مورد سخط و غضب الهی واقع خواهد شد و بر عکس اگر کسی میل ایمان آوردن به خدا را داشته باشد روح القدس او را مدد میفرماید و در انجام اراده الهی و اجرای احکام خداوندی بدو قوت میبخشد و نیز یکی از دلایل رجحان و برتری تعلیمات انجیل بر تعلیمات قران اینست که تعلیمات انجیل به مراتب شیرینتر و تسلی دهنده تر است زیرا تعلیمات قران هیچگاه قلب را مطمئن نمیسازد و همیشه انسان دچار شک و تردید است که شاید من یکی از آن کسانی باشم که خلقتم جهت جهنم و سرنوشتم بی ایمانی بوده است و به این جهت هرکاری بکنم نجات نخواهم یافت و از عذاب جهنم رهانخواهم شد. ولی انجیل با فریاد بلند به همه کس اطمینان میدهد که مضطرب نباشد زیرا خدا هیچکس را برای هلاکت خلق نکرده است و برای هیچکس جهنم را مقدر ننموده، بلکه مقتضای محبت عظیمش این است که جمیع افراد بشر نجات یافته و به حیات ابدی نائل گردند. علت اینکه انسان نمیتواند در کمال اطمینان محبت خدا را بخود جلب نماید و بلامانع از منبع فیاض حکمت و رحمتش سیراب گردد، در انجیل صریحاً بیان شده است و عبارت از آنست که خداوند فرزند یگانه خود را در مقام آدمی و انسانی آورده و در دست آدمیان حقیر و ذلیل ساخت تا بالاخره به مصلوب شدن رسیدن تا آنکه هرکس بوسیله عیسی مسیح از گناهان

و عواقب وخیم آن رهائی یابد و به سعادت ابدی نائل گردد. وصول به این مقام مشروط و متوقف بر آن است که شخص به انجیل اعتقاد پیدا کند و قلباً خدا را دوست داشته باشد و احکامش را قبول و به موقع اجرا گذارد. بنابر آیات بینات انجیل تنها کسانی به جهنم میروند و به هلاکت میرسند که محبت خدا را که بوسیله مسیح در عالم تجلی نموده و ظهور یافته قبول ننمایند و به مسیح ایمان نیاورند و او را رهاننده خود ندانند و از آنرو رفتار بد و بی انصافی و ظلم و ستم را شعار و شیوه خود گردانند.

تناقض آیات قران با یکدیگر

این نکته را نیز باید دانست که در قران بسی آیات یافت میشوند که مضمون و مفهوم آنها بر خلاف آیات مذکور در فوق است. مثلاً در یک آیه تعلیم داده شده که در راه دین اکراه و ظلم و ستم ننمایند و بکسانی که از دین اسلام بازگشت میکنند و به دین دیگری روی آورند زحمت و آزاری نرسانند چنانچه در سوره بقره مرقوم است: " لا اکراه فی دین " یعنی در موضوع دین نباید جبر شود. و نیز در سوره الغاشیه مرقوم است: " فذکر انما انت مذكر لست علیهم بمسیطر " یعنی ای محمد تو نصیحت و تذکر بده زیرا تو ناصح و تذکر دهنده ای و در مورد ایشان حکم و زوری نداری. و در سوره نور نوشته شده است: " قل اطیعوا الرسول فان توافانما علیه ما حمل و علیکم ما حملتم و ان تطیعوه و تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین ". یعنی بگو ای محمد که اطاعت از رسول نمایند اما اگر بسوی او بازگشت کنید لازم است امری را که سزاوار اوست به عمل آورید و بر شما لازم است که لازمه بندگی خود را به انجام رسانید و اگر او را اطاعت کنید هدایت خواهید یافت و

چیزی بر عهده رسول ما نیست مگر وعظ و تبلیغ آشکار و نیز در قران آیات دیگری ضد آن آیات است که بر بی ایمانان اخطار شده است که اگر به قران ایمان نیاورند اصحاب جهنم خواهند شد . بر حسب این آیات انسان در اینجا حق رد یا قبول تکلیف ایمان را دارد .

هرچند که در اکثر آیات قران ذکر شده که حضرت مسیح بشر و بنده و پیغمبر خدا بوده است ولی بر ضد همین اظهار در دو مورد قران آیاتی هست مشعر بر اینکه حضرت مسیح از نوع بشر نیست بلکه مقام و مرتبه اش اعلی است ، چنانکه در سوره نسا بیان شده است که " انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمه القاها الی مریم و روح منه " یعنی بدرستیکه مسیح ابن مریم رسول خداست و کلمه او (یعنی کلمه خدا که القا شد به مریم و روحی است از خدا . لفظی در این آیه مسیح را کلمه خدا میخواند از انجیل اقتباس گردیده است ، چنانچه در انجیل یوحنا باب اول آیه ۱ و ۱۴ مکتوب است : " در ابتدا کلمه بود (یعنی عیسی مسیح) و کلمه نزد خدا بود و کلمه جسم پوشید و در میان ما ساکن گردید " . و نیز در قران الفاظ " روح الله " در هر جا استعمال شده اشاره به مسیح است ، چنانکه در سوره التحریم مسطور است : " و مریم ابنه عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا " یعنی مریم دختر عمران آنست که بکارت خود را محصون و مصون داشت و ما از روح خود در او دمیدیم . بدیهی است که این آیات خلاف آن آیاتی میباشد که معنیشان مبتنی بر انکار الوهیت مسیح میباشد .

از اینگونه اختلافات و تناقضات آیات قران با یکدیگر و شواهدو

نمونه های بسیاری علاوه بر آنچه ایراد نمودیم ، میتوانستیم اضافه کنیم و به موجب همین اختلافات موارد قران بیش از این ممکن بود به ثبوت قطعی تری برسائیم که قران از جانب خدا نیست زیرا اختلاف معانی و مفاهیم و تضاد احکام در کلام خدا از جمله صفات ناقضه است ، لیکن ما از لحاظ اختصار و ایجاز تطویل در این مقوله را زائد شمردیم زیرا خوانندگان این کتاب از شواهد چندی که در زمینه ایراد نمودیم پی به حقیقت برده اند و بر آنها ثابت شده است که قران کلام خدا نیست و چون تعلیمات قران با تعلیمات انجیل تضاد و تخالف دارد و آمال روحی انسان را بر نمیآورد و بعضی از آیات قران به جنبه قدوسیت و محبت و عدالت خداوندی نقص وارد میآورد ، بدیهی است که تعلیمات و معانی قران واجد شرایطی نیستند که ما در دیباچه و در ابتدای این قسمت برای نشان دادن دلایل صدق الهام الهی ذکر کردیم .

قران معانی مستتر و مکنونی ندارد.

مفسرین قران در پاره ای از موارد قران بعضی آیات را به خلاف معنی ظاهری لفظ تعبیر نموده و به مضمون و معنی دیگری تاویل کرده اند . و برای پوشاندن و کتمان نقص آن آیات به قنون نسخ توسل جسته و بدین عذر متاثر گشته و میگویند آیه ای که بعد نزول یافته اگر با مضامین آیات قبل مباینت داشته باشد آیات سابقه را منسوخ کرده است . اجماع مفسرین اتفاق دارند بر اینکه چندین آیه از آیات قران منسوخ شده و در قران وارد شده است ولی در نظر هوشیاران و نکته سنجان و مدققین معلوم است که خود این قاعده به فرض صحت هم معیوب و ناقص است مفسرین در موضوع آیات منسوخ نشده که معنی ظاهری آنها ناصحیح و ناشایست میباشد میگویند

آنها دارای معانی باطنی هستند و بعضی از امتان محمد مدعی هستند که هر یک از حروف و الفاظ قران دارای هفت یا هفتاد معنی باطن و مستتر و مکنون میباشد و نیز گویند که معانی قران بقدری عالی است و مغلط که نه تنها اشخاص عوام بلکه هر فاضل و دانشمندی نیز به درک و تشخیص آن قادر نمیشد و بع این جهت علمای اسلام بر مسلمانان تکلیف مینمایند که در درک و کشف معانی قران به همان مقدار اکتفا نمایند که مفسرین گفته و تاویل کرده اند . پس به این طریق مفسرین و علمای اسلام سعی کرده اند عیب و نقص اسلام را از چشم خلق پوشیده و از فهم و کشف معانی حقیقی بازشان بدارند . علما در تفسیر و تاویل معانی قران به معانی ظاهری الفاظ متوجه نشده و اکثر آیات قران را برحسب دلخواه و مطابق مصلحت خویش تفسیر و تاویل کرده اند . و اگر بالفرض آیات قران دارای هفت یا هفتاد معنی باشد دیگر کسی نخواهد فهمید که معنی واقعی قران کدام است که بدان عمل نماید چون مفسرین نتوانسته اند هفت یا هفتاد معنی برای آیات قران پیدا کنند و چون در تفسیر معانی باطنی مستتر قران با یکدیگر موافقت ندارند ، خوانندگان قران یعنی کسانی که میخواهند از روی تحقیق و وسعت نظر و فکر در آن تعمق نمایند بقدری دچار تشویش ذهن خواهند شد که نخواهند فهمید در معنی قران چگونه فکر کنند و کدامیک از توجیهات را قبول نمایند .

اگر چنانچه مسلمانان مدعی هستند که قران دارای معانی متعددی میباشد یا طوری است که فقط معدودی از فضلا و دانشمندان صلاحیت فهم معانی آنرا میدانند ، بدیهی است که مردمانی که دارای اطلاعات وسیع در زبان عربی و علوم الهی

نیستند از این مسئله دچار تردید خواهند شد و خواهند گفت : " اگر قرآن جهت هدایت همه مردم نازل شده ، پس فهم معانی آن نه تنها باید منجصر به طبقه علما و فضلا باشد ، بلکه میباید هر کس در حدود قوه خود از آن اطلاع حاصل کند " و نیز خوانندگان قرآن ممکن است بگویند : " اگر معنی قرآن را نتوانیم ادراک کنیم چگونه میتوانیم تکالیف آنرا بجا آوریم یا اگر بقول علما عمل نمائیم ، چگونه اطمینان حاصل نمائیم که آنها راه خطا نرفته و دچار سهو و نسیان نگردیده اند و معنی قرآن را صحیح برای ما بیان میکنند؟"

بر همه متفکرین معلوم خواهد شد که ادعا راجع به معانی متعدد قرآن بی اساس میباشد و بطلان ادعای مزبور از این آیات معلوم میگردد ، چنانچه در سوره آل عمران نوشته شده است: " هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمت هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغا الفتنه و ابتغا تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولو الالباب". یعنی خداست که کتاب را به تو نازل کرده است و بعضی آیات آن کتاب محکم هستند و به آشکار و سهولت فهمیده میشوند و آنها اصل کتابند و سایر آیات متشابهات یعنی تمثال است . ولی بعضی اشخاص که قلبشان ناپاک است ، از راه فتنه به تاویل آیات متشابهات مبادرت میکنند و حال آنکه غیر از خدا تاویل آنها را احدی نمیداند . اما کسانی که در علم راسخ و استوارند میگویند که ما به آنها ایمان آورده ایم و جمیع آنها از طرف پروردگار ما میباشد و هیچکس از آنها پند نمیگیرد و استفاده نمیکند مگر صاحبان عقل .

ما این آیات را مطابق آرا مفسرین جماعت سنی ترجمه نموده ایم ،

زیرا تفسیر آن از لحاظ صرف و نحوی مناسب معنی آن میباشد . اگر الفاظ " والراسخون فی العلم " چنانکه عقیده مفسرین شیعه است به الفاظ سابق معطوف شود ، در آنصورت میبایست پیش از لفظ " یقولون " یک واو یا ضمیر اشاره که عبارت از " وهم " میباشد واقع شود و چون در کلمات پیش بلفظ و معنی عام اشاره شده است ، کسانی که قلبشان ناصاف و خراب است طالب آیات متشابهات میباشند .

از اینرو معلوم میشود که علما شیعه هم در فهمیدن معنی آن آیات عاجز و قاصرند ، زیرا اگر فی الحقیقه آنها از پیروان حضرت محمد هستند بر آنها نیز فرض و واجب است که در صدد تاویل آنگونه آیات بر نیایند . الفاظ بعد که " آما به کل من عند ربنا " باشد صحت و درستی ترجمه و تفسیر مذکوره را ثابت میکند زیرا آیه " والراسخون فی العلم یقولون " مربوط است به آیه " و ما یعلم تاویلہ الا الله " یعنی انانیکه در علم و دانستن قران راسخند و در قلبشان ریب و شکی راه ندارد ، میگویند که هر چند که ما آیات متشابهات را نمیفهمیم ، معذالک آنها را قبول میکنیم و هر چیزی که در قران هست از خدا میدانیم . پس از روی این آیه معلوم میشود که قران مرکب است از دو قسم آیات ، قسمی که به سهولت فهمیده میشود و معانی آنها از الفاظ و کلمات ظاهری استنباط و ادراک میشود و این قسم آیات اساس و بنیان قران میباشند . از اینها گذشته آیات دیگری در قران هست که متشابهات خوانده میشود یعنی علاوه بر معنی ظاهری دارای معانی باطنی نیز میباشد و در لافاه الفاظ و قالب کلمات آن آیات معانی چندی مستتر و مکنون است که بغیر از خدا هیچکس یارای درک کردن آنها را ندارد و کسی نباید در صدد فهم و کشف آن معانی بر آید و خود را دچار رنج و زحمت

سازد لیکن در هیچ مورد و موضع قران اشاره نشده است که آیات متشابهات کدام است .

قانون فن تفسیر چیست ؟

بدیهی است که آیات متشابهات تنها آن آیاتی میباشند که بطوریکه بدانها اشاره رفته است معانی آنها بطریق تمثال است و سایر آیات که در آنها چنین اشاره ای نشده است دارای معنی مستقیم هستند ، یعنی از ظاهر لفظشان معنی بدست میاید ، زیرا قانون و قاعده فن تفسیر آنست که اولاً مفسر مطلب کتاب را آنطور ادراک کند که در ضمیر و خاطر مصنف بوده است . پس مفسر باید که از احوال و اوضاع و ایام مصنف و نویسنده کتاب و همچنین آداب و عادات و مذهب آن طایفه و امتی که مصنف در میان آنها زندگی کرده است اطلاع و آگاهی داشته باشد و نیز از صفات و اخلاق و روحیات خود مصنف نیز آگاهی داشته باشد ، نه آنکه به دانستن زبان آن کتاب اکتفا کند و بدان مناسبت به ترجمه و تفسیر آن اقدام نماید ثانیاً باید متوجه تناسب و تسلسل مطالب کتاب بوده باشد و موارد اتصال و ارتباط کلمات قبل و بعد را از دست ندهد و هر مطلبی را که میخواهد تفسیر کند باید تمام موارد نسبت را در نظر بگیرد و با تطبیق آنها اقدام به تفسیر نماید . ثالثاً چون معنی ظاهری که در محاوره و تکلم بکار میرود همان معنی است که مصنفین الفاظ را به آن معنی در کتب خود ضبط مینمایند ، پس بر مفسرین لازم است که از معانی ظاهری و مشهوره غفلت ننمایند مگر آنکه در خود آیه معلوم شود که مقصود مصنف در آنمورد تمثال و کنایه بوده است ، و هرگاه آیه ای باشد که بطور تمثیل مقصودی را ادا نموده باشد ، مفسر باید در آن مورد معنی را

مصابق تمثیل تفسیر نماید ، والا مفسر نمیتواند بر حسب میل و دلخواه خویش تفسیر کند . و اگر کسی از نظر انصاف به آیاتی که در این کتاب مورد تفسیر قرار داده ایم دقت نماید ف خواهد دانست که معنی آن آیات همانست که ما مطابق قانون تفسیر بیان کرده ایم و در هیچیک از آن موارد تمثیل و تشبیه را در تفسیر راه نداده ایم .

فصل چهارم

در بیان اینکه آیا حضرت محمد منشا ظهور معجزات گردیده

و از آینده خبر داشته است یا نه

آیا حضرت محمد معجزه نمود ؟

در فصلهای پیش به ثبوت رساندیم که عبارت و مضمون قران دلیل کلام خدا بودنش نتواند شد . اینک معجزات حضرت محمد را مورد مطالعه قرار میدهیم تا ببینیم که آیا ادعای پیغمبری او روی اساس صحیحی بوده است یا نه . در اوائل این قسمت از کتاب گفته شد که یکی از صفات و خصایص ممیزه پیغمبر این است که منشا صدور و ظهور معجزات باشد و نسبت به امور آینده پیشگوئی کند .

در قران چیزی که حاکی از معجزات حضرت محمد باشد استتباط نمیشود و بلکه آیاتی هست که از آنها معلوم میشود از حضرت محمد اصلاً معجزاتی به ظهور نرسیده است، چنانکه در سوره عنکبوت مسطور است : " و قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الایات عند الله و انما انا نذیر مبین". یعنی میگویند که اگر از پروردگار او با علامتی نازل نگردد ایمان نخواهیم آورد . به او بگو (ای محمد) آیات و علائم همه در نزد خدا میباشد و من فقط نصیحت دهنده و انذار کننده هستم. و همچنین در سوره بنی اسرائیل مذکور است : " و قالوا لن نؤمن لک حتی

تفجر لنا من الارض ينبوعاً او تكون لك جنه من نخيل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجيراً او تسقط الما كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله و الملائكه قبيلاً او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السما و لن نومن لرقيك حتى تنزل علينا كتاباً نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا بشراً و رسولاً " يعني آنان ميگويند كه ما هرگز به تو ايمان نميآوريم تا تو بجهت ما از زير زمين چشمه آبي جاري نساخته باشي يا باشد ترا بستاني از خرما يا از انگور يا جاري سازي جويها يا فرود آوري آسمان را چنانكه ادعا كردي يا بياوري خدا و فرشتگان را جهت شهادت يا باشد ترا خانه اي از آرايش طلا يا بر بالاي آسمان بروي و بالا رفتن ترا باور نتوانيم كرد مگر فرود آري از براي ما كتابي كه ما بخوانيم . در جواب آنها بگو (اي محمد) كه شكر باد به پروردگار من نيستم مگر بشري كه به پيغمبري فرستاده شده ام "

و ديگر در سوره انعام مسطور است : " واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاتهم آيه ليومنن بها قل انما الايات عند الله و ما يشعركم انها اذا جات لا يومنون " . يعني با سوگند سخت خود قسم ياد نموده اند كه اگر به ايشان معجزه اي نازل شود بدرستي كه به آن ايمان بياورند . بگو (اي محمد) براستي كه معجزات نزد خدا وجود دارد و شما را آگاه نگردانيد زيرا اگر معجزه بشود باز آنها ايمان نخواهند آورد . و نيز در همان سوره مکتوب است : " ما عندي ما تستعجلون به ان الحكم الى الله يقض الحق و هو خير الفاصلين قل لو عندي ما تستعجلون به لقضى الامر بيني و بينكم و الله اعلم بالظالمين " . يعني بگو (اي محمد) كه نيست در نزد من آنچيزي (يعني معجزه) كه

ما در خصوص آن عجله و شتاب دارید زیرا حکم از خدا است و او حق را ظاهر خواهد ساخت و اوست که بهترین حکم کنندگان است. یگو (ای محمد) بدرستی آنچه میخواستند بزودی به عمل بیاید ، اگر در نزد من میبود هر آینه به انجام میرساندم امری که فی ما بین من و شما بود . پس بوضوح از این آیه مستفاد میگردد که از حضرت محمد هیچگونه معجزاتی صدور نیافته و قادر نبوده است که معجزاتی نماید . ولی مفسرین قرآن مدعی هستند که چون خداوند میدانست اشخاصی که معجزات از محمد میخواستند اگر از او معجزاتی هم صورت میگرفت باز ایمان نمیآوردند . از اینرو به او اجازه نداد که معجزاتی بنماید تا بر عذاب آنانیکه معجزات را دیده و ایمان نیآورده اند بیفزاید ، والا غیر از اوقات مذکور حضرت محمد قدرت اظهار معجزات داشت .

پرده پوشی ها و اظهارات شگفت انگیز مفسرین کاری نمیکند جز آنکه حضرت محمد را کاذب جلوه میدهد ، زیرا حضرت محمد خود در ضمن آیات مذکوره اقرار میکند که کار من جز نصیحت دادن چیزی نیست و الا اگر اختیار اظهار معجزه در من بود هر آینه معجزاتی در معرض ظهور می گذاشتم و از این رهگذر اتمام حجت مینمودم . علاوه بر این مدعیان حضرت محمد که برای قبول رسالت او معجزات میخواستند حضرت محمد هرگز ایشان را به معجزات سابق خود رجعت نداد و نگفت که بعد از من معجزه ای به ظهور خواهد رسید . بدیهی است که اگر حضرت محمد معجزه ای کرده بود ، مدعیان و مخالفین خویش را بدانها مراجعه میداد و به قبول ادعای خود آنها را ملزم میساخت و آنها هم عذری

دیگر نمیداشتند که ادعای حضرت محمد را قبول نکنند . از همینجا که مدعیان همیشه از محمد طلب معجزه مینمودند و او هرگز آنها را به معجزات مراعه نمیداد ، معلوم میشود که از حضرت محمد به هیچوجه معجزاتی صدور نیافته و قدرت اعجاز بدو داده نشده است .

این موضوع از سوره بنی اسرائیل بالصراحه معلوم میشود که مینویسد " و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون " . یعنی چیزی ما را مانع نشده است که ترا با معجزات بفرستیم مگر اینکه پیغمبران اولین را که با معجزات فرستادیم باز کاذب دانستند . پس مطابق این آیه نیز حضرت محمد هرگز معجزه ای ننموده و این یک دلیل و آیت رسالت را شاهد بوده است . بعضی از علما که در این موضوع تامل نموده و اندکی دقیق شده اند ، گفته اند که در آیات مذکور نفی معجزه نفی عام نیست بلکه نفی خاص است به این معنی که حضرت محمد انکار معجزات خاص را نموده است که اعراب بی ایمان از او طلب کرده بودند . دلیل اظهارات خود را علمای مذکور " الایات " با الف لام قرار داده اند که معنی آنها آیات خاص تعبیر کرده اند و گویند که اگر بجای " الایات " لفظ " آیه " استعمال شده بود ، در آن صورت معنی نفی عام از آن افاده میشد و بثبوت قطعی میرسید که هیچگونه معجزاتی از او به ظهور نرسیده است . این ادعا در صورتی صحیح بود که لفظ " الایات " در قران همیشه به معنی خاص آمده باشد ، ولی در صورتیکه از خود این آیه و سایر آیات قران معلوم میشود که لفظ " الایات " در اینجا و در اکثر موارد قران معنی عام دارد ، بنابر این ادعای مذکور باطل و بی اساس است و

در قران آیات بسیاری است که لفظ "الایات" در آنها به معنی عام آمده است . مثلاً در آخر لفظ "نرسل" اشاره شده است که لفظ "الایات" به معنی عام آمده است چنانچه در الفاظ آخر همین آیه معلوم میشود که از این قرارند : " ما نرسل بالایات الا تخوفاً " یعنی ما انبیا را با معجزات نفرستاده ایم مگر جهت ترساندن . چنانچه در این مقام "الایات" به معنی عام آمده است ، پس در مورد اول نیز همان مقصود را دارد . و ایضاً در آیه سوم مذکور لفظ " آیه " در " جائتھم " ، به معنی عام آمده است و بعدها به لفظ "الایات" تعبیر گردیده ، یعنی " انما الایات الخ... " . علیهذا معلوم است که "الایات" در آنجا به معنی آیه و بطور عام استعمال شده است . و نیز در سوره عمران وارد است : " ذالک نتلوه علیک من الایات " . یعنی ما به این طریق آیات را برای تو بیان میکنیم و نیز در سوره انعام مذکور است : " قد فصلنا الایات لقوم یعلمون " . یعنی ما بدینطریق آیات را به قومی که دانا هستند بیان نمودیم . در سوره اعراف و توبه و غیره نیز همین الفاظ استعمال شده است و نیز در اوائل سوره رعد مرقوم است : " یفصل الایات لعلکم الخ... " . یعنی آیات را برای شما تفصیل میکند و ایضاً در سوره دخان وارد است : " و اتیناهم من الایات " . یعنی ما به ایشان (بنی اسرائیل) آیات یعنی معجزات را داده ایم . و نیز در سوره احقاف مسطور است : " و صرفنا الایات لعلهم یرجعون " . یعنی ما نشانه ها و معجزات خود را برای ایشان بیان نمودیم . خلاصه از این قبیل آیات در قران بسیار یافت میشود که لفظ "الایات" در آنها به معنی عام آمده است و در بعضی از موارد مراد از آیات قران میباشد و

در برخی به معنی معجزات و نشانه ها و علائم خداوند در آسمان و زمین و در پاره ای از موارد هم مقصود معجزاتی است که انبیا برای ابراز صفات خدائی از خود به منصفه ظهور رسانیده اند . بنا بر این جای شبهه نیست که در آیات مذکوره فوق لفظ " الایات " به مفهوم و معنی عام آمده است و حضرت محمد برای اثبات اینکه معجزات انبیا به سایر ابنا بشر داده نشده ، نفی عام استعمال کرده است .

شاید بعضی اشخاص ایراد کنند که مسیح نیز با آنکه دارای اعجاز بود ، باز انکار معجزه نموده است چنانچه در انجیل متی باب ۱۶ آیه ۴ مرقوم است : " فرقه شریر زنا کار آیتی میطلبند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد جز آیت یونس نبی " . جواب گوئیم که آیت برای آنها مفید نخواهد بود زیرا اولاً روسای یهود از طریق امتحان و آزمایش آیتی خاص از آسمان از مسیح خواسته بودند ، چنانچه از انجیل متی باب ۱۶ آیه اول معلوم میشود که مرقوم است : " آنگاه فریسیان و صدوقیان نزد او آمده از روی امتحان از وی خواستند که آیتی آسمانی برای ایشان ظاهر سازد " . پس مسیح آن آیت خاص را از آنها دریغ کرد و بس . ثانیاً مسیح مانند حضرت محمد اظهار نداشت که آیات نزد من نیست و من با معجزه فرستاده نشده ام ، بلکه فرمود یک آیت و معجزه خاص نیز به شما داده خواهد شد یعنی معجزه یونس نبی که عبارت از قیام مسیح است چنانچه در انجیل متی باب ۱۲ آیه ۳۸-۴۱ بیان شده است و آن آیت در هنگام قیام مسیح به آنها رسیده بود . ثالثاً معجزات مسیح به تفصیل در انجیل بیان شده است و تصریح گردیده که مسیح فلان مرده را زنده و فلان نابینا

را بینا و فلان بیمار را شفا بخشید و قص علیهذا و خود مسیح یهودیان را به معجزات خویش مراجعه میداد و میگفت : " اگر اعمال پدر خود را به جا نمیآورم به من ایمان میاورید . ولیکن چنانچه به جا میآورم هر گاه به من ایمان نمیاورید . به اعمال ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او " . (یوحنا ۱۰ : ۳۸) . روسای یهود خود نیز به معجزات مسیح اقرار داشته اند ، چنانچه در انیل یوحنا باب ۳ آیه ۲ مسطور است : " نیکودیموس (یکی از روسای یهود) در شب نزد عیسی آمده به وی گفت : ای استاد میدانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده ای زیرا هیچکس نمیتواند معزاتی را مه تو مینمائی بنماید جز اینکه خدا با وی باشد " . و حال آنکه در هیچ موضعی از مواضع قرآن گفته نشده که حضرت محمد فلان معجزه را نمود بلکه در جاهای مختلف عذر از معجزه کردن خواسته است چنانچه در ضمن آیات مذکور در فوق معلوم شد .

یگانه اعجاز بزرگی که مسلمانان برای حضرت محمد قائل میشوند آیه ایست که در سوره قمر آمده است که مینویسد : " اقتربت ساعت و انشق القمر " یعنی ساعت یا روز قیامت رسید و ماه شکافته شد . مسلمین این آیه را دلیل معجزه حضرت محمد قرار داده و خواسته اند مفاد و مضمون آن را وسیله اثبات معجزه حضرت محمد سازند . و حال آنکه معجزه حضرت محمد به چند دلیل از این آیه به ثبوت نمیرسد . اولاً لفظ " الساعة " با الف لام در حالت مفرد در قرآن همه وقت و در همه جا به معنی روز قیامت آمده است . مثلاً در اوائل سوره طه و سوره حج و سوره شوری و غیره ، لفظ " الساعة " در دوازده سوره و در پانزده

مورد استعمال شده است و در همه جا به معنی روز یا ساعت آخر آمده است چنانکه مفسرین نیز آنرا به همسان مضمون و معنی بیان کرده و تعبیر به قیامت نموده اند . و جمله " انشق القمر " با واو عطف با جمله " اقتربه الساعه " وصل شده و معطوف و معطوف علیه هر دو در حکم یک جمله است و از این گذشته در هر دو جمله دو فعل ماضی آمده است . پس همانطور که فعل اول " اقتربت " معنی مستقبل دارد یعنی روز قیامت خواهد آمد ، و همانطور هم فعل دوم " انشق " مراد از سینشق دارد یعنی در وقتیکه روز قیامت خواهد آمد ماه شکافته خواهد شد ، چنانچه بعضی از علما و مفسرین نیز آیه مذکور را بدین مضمون بیان کردند . زمخشری و بیضاوی در تفاسیر خودشان اگر چه آیه فوق الذکر را دلیل معجزه حضرت محمد میدانند معذک مینویسند : " و عن بعض الناس ان معناه ينشق يوم القيامة و في قرائت حذيفه و قد انشق القمر اي اقتربت الساعه و قد حصل من آيات اقترابها انه القمر قد انشق " . یعنی بعضی اشخاص گفته اند که معنی آیه این است که در روز قیامت ماه شکافته خواهد شد و در قرائت حذیقت چنین است که تحقیقاً ماه شکافته شده یعنی روز قیامت نزدیک آمد و بدرستی که نشانه و علامت نزدیک آمدنش حاصل شد و آن حاکی از این است که ماه شکافته شد و بیضاوی مینویسد : " و قيل معناه سينشق اليوم القامه " یعنی بعضی گفته اند که ماه در روز قیامت شکافته خواهد شد .

ثانیاً اگر بالفرض قبول کنیم که شق القمر به وقوع پیوسته ، در آنصورت هم معجزه حضرت محمد محسوب نمیشود زیرا نه در خود آیه و نه در جاهای بعد گفته شده است که این امر

بدست حضرت محمد صورت گرفت یا بخاطر او وقوف یافت . دلیل رسالت و پیغمبری او را اگر معجزه قرار دهیم ، لازمه اش آنست که معجزه از همان پیغمبر به ظهور آمده باشد چنانچه در باب معجزات موسی و عیسی و حواریون و غیره در تورات و انجیل به تفصیل بیان شده و تصریح شده است که فلان معجزه از فلان پیغمبر به منصفه ظهور رسیده است . ولی در آیه مذکور بدون آنکه زکری از فاعل فعل شده باشد ، فقط اکتفا به ذکر عمل نموده و گفته شده است که ماه شکافته شد و در آیات دیگر نیز در هیچ موضعی از قران گفته نشده است که شق القمر منسوب به حضرت محمد میباشد و بوسیله او به عمل آمده است . و در آیات بعد هم اشاره نشده است که وقتی مشرکین آیه مزبور را خواندند نسبت سحر بدان داده اند بلکه در صیغه مضارع و بدون تعیین لفظ آیت یعنی بغیر از الف و لام به معنی عام استعمال شده است که : " و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر " ، یعنی اگر بی ایمانان ببینند آیتی را انکار کنند و گویند این سحر قدیم است . پس در این آیه اشاره ای نیست که دلالت کند بر اینکه آن معجزه حضرت محمد به ظهور رسیده باشد و ارتباط و پیوستگی آیه دوم به آیه اول اینست که بی ایمانان ولو آنکه نشانه ها و علائم روز قیامت را ببینند باز ایمان نخواهند آورد بلکه مطابق روش و سیره بی ایمانان ایام سلف خواهند گفت که سحر است و بس.

ثالثاً ای شبهه نیست که اگر شق القمر از حضرت محمد بظهور رسیده بود در موقعی که مردم از او کراراً معزه میطلبیدند و آیتی میخواستند تا رسالت او را باور کنند ، قطعاً

او آنها را به معزه خود مراعه میداد و میگفت در فلان تاریخ ماه را دو نیمه نموده ام و این معزه من است . اگر این جوابها را بدانها میداد ای عذری برای آنها باقی نمی ماند . خلاصه از این فقرات معلوم میشود که آیه شق القمر هم برای مسلمانان مفید فایده نتواند شد و معزه حضرت محمد به ههیچوجه از آن ظاهر و هویدا نخواهد گردید .

بعضی از مسلمانان آیه ای از سوره انفال را ذکر کرده اند که : " و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی " ، یعنی تو نینداختی بلکه خدا انداخت و میگویند که آن دلیل معزه حضرت محمد میباشد . در ضمن این آیه گفته نشده است که حضرت محمد چنین معزه نموده بلکه در طی آیه مزبور تصریح شده که تو نینداختی لیکن خدا انداخت . بدیهی است که این الفاظ مبهم در نظر عارفان و عاقلان معزه حضرت محمد را به ثبوت نمیرساند ولی مفسرین به استناد احادیث و روایات مینویسند که حضرت محمد در غزوه بدر یا حنین مشتی ریگ برداشته و به سمت لشکر کفار انداخته است بطوریکه چشمانشان از ریگ پر شده و بالنتیجه کفار روی به هزیمت گذاشته اند . مفسرین میگویند آیه مزبور اشاره به این واقعه دارد . لیکن ما را با احادیث و روایات کاری نیست زیرا بحث ما در قران است و میخواهیم از روی آیات قران معجزات حضرت محمد را مورد تحقیق و تفتیش قرار دهیم نه از روی احادیث . موضوع اینکه احادیث مسلمانان در مباحث دینی مناط اعتبار و دلیل نتواند بود در سطور آتی به ثبوت خواهد رسید . اگر بالفرض صحت این حدیث را تصدیق نمائیم و فرض کنیم که حضرت محمد فی الحقیقه

ریگ به سمت دشمنان انداخته است ، از این نیز معجزه او به ثبوت نمیرسد ، زیرا این یکی از شاهمارهای لشکر کشان هر عصری بوده است تا سپاهیان خود را تشجیع نمایند و اگر بر دشمن ظفر یافته اند هیچ صاحب عقلی نخواهد گفت که وعده آنها از الهام الهی بوده و آن ریگ فی الحقیقه در چشمان دشمنان رفته و لشکر کش مزبور معجزه ای از خود به منصفه ظهور گذاشته است .

علاوه بر آیات مزبور آیات دیگری از این قبیل در قرآن یافت میشود ، مثلاً در سوره عمران مینویسد : " و شهدوا ان الرسول حق و جا هم بالبينات " ، یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و به ایشان نشانه ها و علائمی رسید . و ایضاً در سوره صف مرقوم است : " فلما جاهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين " . یعنی در وقتی که نزد ایشان با نشانه ها و علائم آمد گفت این جادو و سحر صریح میباشد . مسلمانان معتقدند که از این آیات معجزات حضرت محمد کاملاً روشن و آشکار به ثبوت میرسد و حال آنکه این آیات دلیل قطعی بر معجزات حضرت محمد نخواهد شد . اولاً در آنها معجزه ای که از حضرت محمد صدور یافته باشد به نام و نشان و تفصیل و شرح جزئیات ذکر نشده است چنانکه در انجیل و تورات ذکر شده است و در هیچ موضع قرآن صریحاً بیان نشده است که از حضرت محمد فلان اعجاز در فلان محل صدور یافته بلکه عموماً بصرف اظهار اینکه : " رسیدن ایشان را نشانه ها " و " آمد با نشانه های روشن " اکتفا کرده است .

ثانیاً آیه دوم افاده مقصود نمینماید زیرا گمان اغلب آنست که اشاره آیه مزبور نه به حضرت محمد که به حضرت مسیح میباشد چنانکه بیضاوی نیز در این قول شریک است و آنرا به مسیح

نسبت داده است ، چنانکه میگوید : " فلما جاهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين الاشارة الى ما جا او اليه و تسميه سحرا للمغابله و يويده قراه حمزه و الكسائي هذا ساحر على الاشارة الى عيسى " ، يعنى لفظ اشاره بطرف " ماجا " است يا به طرف جائى يعنى شخص آينده است و نامش كه سحر كرده شد و از راه مبالغه است و تائيد ميكند آنرا قرائت حمزه و كسائى هذا " ساحر " بدین معنى كه اشاره شده است بطرف عيسى .

ثالثاً اگر بالفرض قبول كنيم كه دو آيه مزبور مربوط و منسوب به حضرت محمد است ، لفظ " البينات " اگرچه معنى معجزه را دارد ، ولى در اكثر موارد قران به معنى آيات قران آمده است . مثلاً در اوائل سوره الحديد مرقوم است : " هو الذى ينزل على عبده آيات بينات الخ " ، يعنى همان است كه نازل ميگردد بر بنده خود آيات و بينات را . و ايضاً در اوائل سوره احقاف مسطور است : " و اذا تتلى عليهم اياتنا بينات " ، يعنى هرگاه به آنها شنوانند كلام ما كه ظاهر و روشن است . و نيز در سوره بينه مرقوم است : " الا من بعد ما جاتهم البينه " ، يعنى بعد از آنكه آمد نزد ایشان كلام روشن . و ايضاً در سوره بقره مذكور است : " فان زلتم من بعد ما جاتكم البينات " ، يعنى اگر بلغزيد بعد از آنكه رسيد به شما آيات بينات . و در سوره المومن وارد است كه : " لما جاني البينات من ربي " ، يعنى وقتى رسيد مرا نشانه هاى صريح و آشكار از نزد پروردگار من . خلاصه از اين قبيل آيات در قران بسيار يافت ميشود كه لفظ " بينه " ، " البينات " و " بالبينات " به معنى آيات قران و احكام و نشانه هاى پيغمبران سلف آمده است و حال آنكه در هيچ موضع قران گفته نشده است كه فلان معجزه

از حضرت محمد به منصفه ظهور رسیده است ، بلکه برعکس عذر عدم صدور معجزات از حضرت محمد در موارد متعدد مشاهده میشود . بنابر این جای شبهه نیست که در آیات مذکوره لفظ " البينات " به معنی معجزه حضرت محمد نیامده است بلکه به معنی آیات قران آمده است .

رابعاً اگر کسی گوید که الفاظ " هذا سحر مبين " دلیل بر این است که بینات در این آیه به معنی معجزات حضرت محمد میباشد از آنروکه به آیات قران نمیتوان نسبت سحر و افسون داد ، در پاسخ گوئیم که در قران پاره ای آیات هست که در آنها اشاره شده است که قریش و یهود به حضرت محمد ساحر و به آیات قران سحر مبين اطلاق کرده اند ، مثلاً در سوره ص مسطور است : " و قال الكافرون هذا ساحر كذاب " ، یعنی كفار گفتند که این جادوگری است دروغگو . و نیز در سوره زخرف مسطور است : " و لما جاهم الحق قالوا هذا سحر " ، یعنی وقتی که این حق به آنها رسید گفتند این جادو است . و ایضاً در سوره احقاف مسطور است که : " قال الذين كفروا للحق لما جاهم هذا سحر مبين " . یعنی كفار میگویند که در باب سخن راست و درست وقتی به ایشان میرسد این جادو و سحری است آشکارا . بدیهی است که این مدعا نیز باطل و بی اساس میباشد . از دو آیه مذکور در فوق نیز معجزه حضرت محمد به ثبوت نمیرسد . قطع و یقین حاصل است که مسلمانان نمیتوانند آیاتی مبنی بر اثبات معجزات حضرت محمد از قران شاهد بیاورند بلکه اگر درست در مفاد و مضامین قران دقت شود معلوم میشود که حضرت محمد از اظهار معجزه خودداری مینموده است .

معجزاتی که در طی احادیث به حضرت محمد نسبت داده شده است .

بسیاری از مسلمانان تاکید میکنند که در ضمن احادیث بسا معجزات عجیب و شگفت آور به حضرت محمد نسبت داده شده است . این مطلب بلاشبهه صحیح است چنانکه خواهیم دید ولی پیش از آنکه شهادت و گواهی آنها را دلیل بر وقوع آن ببینیم باید اول ببینیم که آیا خود آن احادیث اعتبار و سندیت دارند ؟ اولاً چنانکه ملاحظه کردیم خود قرآن ننتها هیچیک از معجزات حضرت محمد را ذکر نمیکند بلکه توضیحاتی هم میدهد دائر بر اینکه چرا خداوند قوه اعجاز بدو عنایت فرموده . در نظر مردمان متفکر و دانشمند اعم از مسلمان و مسیحی این شهادت قرآن به مراتب مهمتر و معتبر تر از هر مقدار احادیث میباشد . از این گذشته در عین آنکه بسهولت میتوان دریافت که چگونه در ایام بعد احادیثی پیدا شد و در طی آن معجزاتی به حضرت محمد نسبت داده شد ، از طرف دیگر اگر حضرت محمد معجزه ای از خود نشان داده بود محال است که بتوان تصور کرد کسی برای انکار معجزات او آندسته از آیات که دلیل بر عدم صدور معجزات از وی میباشد در قرآن داخل کرده باشد یا آیات اصلی را تحریف نمودند ، شخصاً اطلاعاتی از حوادث و وقایعی به رشته تحریر آورده بودند نداشتند ، زیرا آنها چندین قرن بعد از زمان حضرت محمد زندگی میکردند و مجبور بودند به مطالب و موضوعاتی که در افواه جاری بود و آنها را برآویان معتبر نسبت میدادند اعتماد کنند و سخنان خود را بر اساس منقولات قرار دهند . جمع آورندگان احادیثی که صحاح

سته را تشکیل داده اند در سنوات و تواریخ مختلفه ذیل وفات یافتند : بخاری در ۲۵۶ ، مسلم در ۲۶۱ هجری ، ترمذی در ۲۷۹ هجری ، ابو داود در ۲۷۵ هجری ، النسائی در ۳۰۳ و ابن ماجه در ۲۷۳ هجری . در میان شیعیان کتب عمده ای که در این موضوع نگاشته شده متعلق به ازمنه ما بعد میباشد . من جمله کتاب " کافی " ابو جعفر محمد در سنه ۳۲۹ هجری ، و کتا " من لا یستحر الفقیه " شیخ علی به سنه ۳۸۱ هجری ، کتاب " تهذیب " شیخ ابو جعفر به سنه ۴۶۶ هجری و " استبصار " به سنه ۴۰۶ هجری و " نهج البلاغه " که تالیف سید راضی میباشد به سنه ۴۰۶ هجری نوشته شده است .

خود این موضوع دلیل بر عدم اعتبار احادیث میباشد که سنی ها و شیعیان با آنکه اعتقاد به یک قران دارند باز نسبت به مجموعه احادیث و اخبار اسلامی متفق نیستند . پس معلوم است که احادیثی که مخالف قران است تا چه حد بی اعتبار میباشد . شاید احادیثی که بخاری در کتاب " الصحیح " نقل کرده است نسبتاً از سایرین معتبر تر باشد . بعد از ان احادیثی معتبر است که مسلم و ترمذی تصدیق کرده باشند . ولی برای آنکه به خوانندگان محترم این کتاب معلوم شود که حتی در زمان بخاری چقدر احادیث بی اعتبار رواج داشت و چقدر موهومات و اکاذیب در آنزمان شایع بود کافی است که به نظر خوانندگان بیاوریم مطلبی را که خود بخاری میگوید که " صد هزار حدیث جمع اوری کردم که تصور میکردم شاید صحیح باشد و دویست هزار جمع اوری کردم که بی اعتبار بودند " . بخاری از میان این سیصد هزار حدیث آخر الامر هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث بالنسبه معتبر پیدا کرد و

و وقتی مکررات را از میان آنها حذف نمود فقط چهار هزار حدیث باقی ماند (رجوع شود به صفحه آخر دیباچه مشکوه چاپ ۱۲۹۸ هجری در مطبعه حیدری توسط شیخ عبد الحسن دهلوی). حتی این چند حدیثی هم که از میان آنها باقی مانده معتبر نیست، زیرا اغلب مخالف یکدیگرند و بعضی اوقات هم مخالف قرآن میباشد چنانچه احادیثی که معجزات حضرت محمد بیان مینمود مخالف قرآن بود. ابو داود پانصد هزار حدیث جمع آوری کرد، ولی از میان آن فقط چهار هزار حدیث را قبول کرد. (رجوع شود بکشف الظنون جلد ۲ صفحه ۳۴).

ولی بهتر آنست که ما بعضی از این معجزات را مورد بحث قرار دهیم تا کیفیت آنها درست معلوم شود:

(۱) بخاری بر حسب قولی که به نظرش معتبر آمده حکایت ذیل را بیان میکند (این قصه در کتاب مشکوه مسطور است): "پیغمبر دسته ای را نزد ابو رافع فرستاد. عبدالله ابن عتیک شبانه به قصد قتل او وارد خانه شد و در موقعیکه ابو رافع خواب بود او را به قتل رساند. بنابر این عبدالله ابن عتیک گفت شمشیر خود را در شکم او فرو بردم تا وقتی به کمر رسید تا یقین کردم که او را کشته ام. سپس شروع به باز کردن درها نمودم تا آنکه به پله ها رسیدم. بعد پای خود را پائین گذاردم و چون مهتاب بود افتادم (در حاشیه مشکوه مینویسد که چون مهتاب بود پله ها را زمین تصور کرده بود) و پایم شکست. بعد پایم را با پارچه ای بستم و دنبال رفقایم رفتم تا امدیم نزد پیغمبر و ماجرا را برای او بیان کردم. پیغمبر فرمود پای خود را دراز کن. من پای خود را دراز کردم و او انرا مالش داد و پایم طوری خوب شد.

که گوئی اصلاً نشکسته بود " . در فصل بعد خواهیم دید که این حادثه چگونه کمک به روشن کردن سجایا و طبیعت حضرت محمد مینماید و از اخلاق او چه چیزهایی میتوانیم ادراک کنیم . فقط در اینجا خوانندگان را متذکر میسازیم که قصه کشته شدن ابو رافع را نیز ابن هشام (سوره رسول جلد ۲ صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳) و ابن اثیر (جلد ۲ صفحه ۵۵ و ۵۶) و مصنف روضه الصفا (جلد دوم صفحه ۱۰۲) ذکر کرده اند . قصه ها و حکایاتی که در این زمینه نقل کرده اند با یکدیگر اختلاف فاحشی دارند . بعضی گویند پای او شکسته ، برخی حکایت کنند که بازویش شکسته و برخی نیز گفته اند که فقط مچ دست او ضرب دید . بعضی هم بهیچوجه اظهاری نمیکنند که حضرت محمد پای او را شفا داد (مانند قول ابن هشام و ابن اثیر) و از اینجهت آنها وقوع این اعجاز را قبول ندارند . لیکن همه اتفاق دارند بر اینکه قتل ان شخص خوابیده به تحریک حضرت محمد بوده است . با این کیفیات اگر حضرت محمد معجزه ای کرده بود ، و اگر چنانچه میخواستیم و دلال کنیم که توفیق الهی برای خاطر قاتلی مانند عبدالله عتیک موجب آن معجزه گردیده ، دچار یک اشکال اخلاقی عظیمی میشدیم .

(۲) بسا حکایات مختلف و متضاد گفته شده است راجع به اینکه چگونه حضرت محمد آب برای امت خود در وقتیکه تشنه بودند تهیه نمود . از این حکایات مقداری در مشکوه یافت میشود . مثلاً از جمله آنها حدیث ذیل است که بر حسب گفتار جابر در آنجا نقل شده است وی مینویسد : " آن مردمان در روز حدیبیه تشنه بودند و رسول خدا آفتابه کوچکی در دست داشت که از آن وضو میگرفت . آنگاه مردم نزد او آمده گفتند : ما هیچ آب برای وضو

گرفتن و آشامیدن نداریم جز آنچه در آفتابه توست . پس پیغمبر دست خود را در آن آفتابه فرو برد و آب از میان انگشتانش مانند فواره شروع به جوشیدن نمود . پس هم نوشیدیم و هم وضو گرفتیم " . از جابر استعلام شد : " شما چند نفر بودید ؟ " جوابداد : " اگر ما صد هزار نفر هم بودیم ، یقیناً ف آن آب رفع احتیاج ما را مینمود ، ولی ما یکهزار و پانصد نفر بودیم " . بعضی میگویند آن عده هزار و دویست نفر بودند و برخی بین هزار و چهارصد و هزارپانصد و عده ای هزار و سیصد و عده ای هزار و ششصد و هزار و هفتصد نیز گفته اند . ابن عباس میگوید هزار و پانصد و بیست و پنج نفر بودند . حکایتی که البخاری از قول البر بن عاذب نقل مینماید با اینها اختلاف کلی دارد . او میگوید : " در روز حدیبیه ما هزار و چهارصد نفر با رسول خدا بودیم . حدیبیه اسم چاهی است . ما اب آنرا بطوری کشیده بودیم که قطره ای در آن نمانده بود در این اثنا پیغمبر رسید و نزدیک چاه آمد و در لب آن نشست . انگاه ظرف آب را طلبیده وضو گرفت ، سپس مزمزه کرد و دعا نمود و آنرا ریخت (یعنی آنچه از آب باقی مانده بود) در آن (یعنی در آن چاه) . پس فرمود مدتی آنرا بحال خود گذارید . بالنتیجه آنها برای خود و اسبان خویش از آن چاه آب کشیدند تا وقتی از آنجا حرکت کردند " . (اشکال دیگر این حدیث در مشکوه یافت میشود) . حال خواننده محترم ملتفت خواهد شد که جمع شدن آب در چاه وقتی مدتی به حال خود گذارده شود اعجاز نیست . و این خیلی فرق دارد با اینکه آب بقدر کفایت و رفع احتیاج صد هزار نفر از میان انگشتان آدمی جاری شود .

(۳) حکایات متعددی موجود است دائر به اینکه چگونه درختان و سنگها به حضرت محمد چون رسول خدا بود سلام کردند

یا چگونه درختان او را متابعت نمودند یا به حکم او راه افتادند . از میان این حکایات یکی را امتخاب مینمائیم اگر چه شرط ادب اینست که بعضی کلمات انرا حذف نمائیم . این حکایت را مسلم باستناد قول جابر نقل نموده است : " ما با رسول خدا سفر کرده ایم تا به دره وسیعی فرود آمدیم ... دو درخت در کنار دره بیش نبود ... رسول خدا یکی از شاخه های آنرا گرفت و گفت با ذن و اجازه خدا از عقب من بیا . پس آن درخت از عقب حضرت محمد مانند شتر مهار در بینی که آهسته آهسته به دنبال ساریبان برود روان گردید تا وقتی به درخت دیگر رسید باز یکی از شاخه های آنرا گرفت و گفت به اجازه خدا از عقب من بیا . آندرخت دومی هم متابعت او را نمود تا جایی که در فاصله میان دو درخت رسید . پس فرمود : در بالای سر من به اجازه خدا به هم وصل شوید . پس بهم وصل شدند " . بعد جابر میگوید : " آهسته به یکطرف نگریستم و به چشم خود دیدم که وقتی محمد آن درختان را به حال خود گذاشت به جای خود بازگشت نمودند " .

(۴) برای نمونه قسم دیگر از معجزات حکایت ذیل را که از انس روایت کرده (مشکوه) نقل میکنیم : " بدرستیکه مردی بود برای پیغمبر کتاب مینمود . پس او از اسلام برگشت و جزو مشرکین شد . پس پیغمبر فرمود بدرستیکه زمین او را قبول نخواهد کرد . و ابوظلحه به من خبر داد که به زمینی که آن مرد در آن وفات یافت رسیدم و او را بیرون انداخته یافتم . سوال کردم : این مرد را چه شده است ؟ گفتند : ما چند دفعه ای او را دفن کردیم و زمین او را نپذیرفت " . هنوز علمای اسلام نتوانسته اند اتفاق آرا در

موضوع هویت این مرد تیره بخت حاصل کنند و بگویند که این بدبخت که بوده است .

(۵) از گفته همان جابر بخاری حکایت ذیل را نقل کرده اند : " پیغمبر وقتی که وعظ میکرد به تته درخت خرمایی که یکر از ستونهای مسجد بود تکیه میداد . پس وقتی که منبر برای وی ساخته شد و در بالای آن موعظه مینمود درخت خرمائی که قبلاً در مجاورت آن وعظ میکرد آنقدر فریاد کرد که نزدیک بود بشکافت . آنگاه پیغمبر از منبر پائین آمد آنرا در بقل گرفت و فشرد . سپس شروع به نالیدن نمود مانند طفلی که او را ساکت کنند تا وقتی بکلی آرام شود . پیغمبر فرمود : علت گریستن درخت این بود که دیگر صدای نذیر و بشیر را (مقصود حضرت محمد میباشد) نمیشنیدند " .

(۶) ترمذی و الرادی (در حاشیه نوشته است که الداری در سنه پانصد هجری بنا بر ضبط کشف الظنون وفات یافت) حکایت ذیل را قول علی بن ابیطالب نقل میکنند : " من با پیغمبر در مکه بودم و با هم به یکی از نواحی نزدیک مکه بیرون رفتیم . هیچ کوه یا درختی نبود که به وی برسد و نگوید : سلام بر تو باد یا رسول الله " .

(۷) ابن عباسی شرح ذیل را مینویسد : " بدرستیکه زنی یکی از پسران خود را نزد رسول خدا آورد و گفت یا رسول الله پسر من دیو دارد و در هنگام صبحانه و شام ما دیو او را میگیرد . پس رسول خدا سینه او را مالش داد و دعا کرد و آن طفل استقرآق نمود و از دهان او چیزی بشکل توله سگ سیاه بیرون آمد " .

(۸) الدار میگوید : " یک زمان حضرت محمد خاری را طلبید که بنزدش آید . خار به راه افتاد و مثل آنکه زمین را شخم مینمود آمد و

در حضور حضرت محمد ایستاد و و به فرمان او سه بار تکرار کرد: لا اله الا الله لا شریک له و محمد عبده و رسوله".

(۹) ترمذی صحت حکایت ذیل را ضمانت میکند و میگوید: " به فرمان حضرت محمد یک خوشه خرما از نخل افتاد تا آنکه به یکنفر عرب بادیه نشین ثابت کند که حضرت محمد پیغمبر است . دوباره به فرمان حضرت محمد خوشه خرما به جای خود بازگشت نمود".

(۱۰) در قسمت اول کتاب ترکی موسوم به "مرات الکاینات" حکایت شگفت آور زیر نقل شده است: " یک معجزه در تراجم احوال و و کتب شرح حال حضرت محمد مکتوب است که وقتی حضرت رسول در مکه به طایف میامد ابری در بالای سرش پدید آمد ، جبرئیل ظاهر شد و گفت چون خدای تعالی اظهارات امت تو را شنیده و دانسته است که آنها ترا رد کرده اند اینک آن فرشته ای را که مامور پاسبانی کوههاست نزد تو فرستاده تا آنکه بدو هرچه فرمانت باشد بفرمائی . آنگاه آن فرشته ظاهر شده و بدو سلام کرد و گفت : ای محمد خداوند مرا نزد تو فرستاد و گفت که فرمانت هرچه باشد به من بگوئی . حال اگر اجازه میفرمائی این دو کوه را بیکدیگر وصل کنم تا آنکه منافقین در میان این دو کوه مانده تلف شوند . حضرت رسول فرمود : نه ، از خدای تعالی درخواست میکنم که از صلب ایشان نسلی پیدا شود که فقط خدا را عبادت کنند و برای او شریک اضافه ننمایند".

دیگر لازم نیست از این قبیل قصه ها در اینجا نقل نمائیم . کسانی که علاقه و تمایلی به شنیدن این قبیل قصص و روایات دارند ، ممکن است به کتاب روضه الصفا و روضه الاحباب و جامع المعجزات

در زبان فارسی و همراه الکائنات بزبان ترکی و در کتب عربی سوای کتب مذکور در فوق رجوع کنند و از اینگونه حکایات فراوان بخوانند . در کتب هندیها و بت پرستان نیز از این قبیل حکایات بسیار است و هنوز بت پرستان نادان در ممالک بسیار بدانها اعتقاد دارند . اما این معجزات چه در ظاهر و چه در باطن با معجزات واقعی که در انجیل ذکر شده و قران نیز بدانها اشاره میکند فرق کلی دارد . بعضی از این احادیث حکایت الف لیله را بخاطر ما میاورد و از آنها معلوم میشود که اعراب در قدیم الایام دارای قوه تصور و قریحه جعاله و قصه پردازی عجیبی بوده اند . این نکته را باید متذکر شویم که معجزات مذکوره به عینه همانهاییست که طایفه قریش از حضرت محمد میخواستند . اگر بالفرض حضرت محمد معجزات مزبور را برای آنها از قوه به فعل آورده بود ، بلا شک در قران پاره ای از آنها ذکر میشد . بالعکس قران به ما خبر میدهد که حضرت محمد حاکم نبود بلکه منذر و خبر دهنده ای بود و نیز قران مینویسد که خداوند به چه علت قوه معجزه به حضرت محمد اعطا ننموده است .

مقایسه معجزات منتسبه به حضرت محمد و معجزات مذکوره در انجیل

اگر خوانندگان محترم این کتاب شرح معجزات حضرت مسیح و رسولان او را در انجیل بدقت بخوانند خواهند دریافت که معجزات مزبور نوعاً با معجزاتی که احادیث بر خلاف قران به حضرت محمد نسبت میدهند ، فرق فاحش دارد . معجزات مذکور در عهد جدید واقعات شگفت آوری که بر خلاف طبیعت باشد ، از قبیل راه افتادن و به زبان آمدن درخت یا گریه کردن ستون چوبی مانند اطفال یا لمس کردن و شفا دادن دست و پای قاتل

و غیره نیست بلکه مثل‌های واقع شده ایست مشحون از تعلیمات روحانی و کارهای رحمت الهی و همچنین ظهور قدرت الهی مانند ظاهر شدن مبروصان ، باز شدن چشمان نابینایان ، زنده شدن مردگان و غیره انجیل متی باب ۱۱ آیه ۴ و ۵ و لوقا باب ۷ آیه ۲۲ . لیکن معجزات شفا بخش مسیح هرگز برای مبرا ساختن شخص قاتل از نتایج گناهانش وقوع پیدا نکرد و نه قدرت الهی را جهت براه انداختن درختان و به فریاد آوردن سنگها بمار برد .

از این گذشته نوشته جاتی که در شرح معجزات مسیح است در زمان حیات خود مسیح توسط شاگردانش به رشته تحریر در آمده است و قسمتی هم که بعد از صعودش نوشته شده چندان با زمان صعودش فاصله ای ندارد . پاره ای از این نوشته ها مانند انجیل متی و یوحنا خود شاگردان مسیح به هدایت الهام نوشتند و بعضی را مانند انجیل لوقا و مرقس را خود مؤلفین آنها نوشتند . علاوه بر این احتمال دارد که شرح و حکایات معجزات مسیح مانند کلمات او غالباً در همان حین وقوع نوشته شده است . برعکس معجزاتی که احادیث به حضرت محمد نسبت میدهند تا صدها سال بعد از وفات او برشته تحریر در نیامده بود . مسیح خود در انجیل به کارهای عظیم و اعمال عجیب خود منبأب ثبوت ماموریت و رسالت آسمانیش اشاره مینماید و حال آنکه در قرآن صدور معجزات از حضرت محمد تکذیب شده است (سوره بنی اسرائیل آیه ۶۱ و سوره آل عمران آیه ۴۳)

در اینجا بطور ایجاز و اختصار بعضی اختلافات بزرگ دیگر را بیان میکنیم بین معجزات مسیح و معجزاتی که در احادیث به حضرت محمد نسبت میدهند موجود است .

یکی از علمای مسیحی موسوم به "پیلی" در کتاب معروف خود موسوم به دلایل مسیحیت گفته است: "دلایل و مدارک رضایت بخش موجود است مشعر بر اینکه بسیاری اشخاص ادعا کرده اند که ما برای العین معجزات مسیح را دیده ایم، چه آنها برای شهادتی که میدادند داوطلبانه و از روی رضا و رقبت تمام عمر خود را در زحمات و مخاطرات و صدمات بسر میبردند. قبول این صدمات از طرف آنها فقط بخاطر اعتقادی بود که آنها به این معجزات داشتند و از روی همین اعتقادات هم قوانین جدیدی اخلاقی را رعایت میکردند." ولی هیچ دلیلی کافی و وافی وجود ندارد که تائید کند ادعای آن اشخاص را که میگفتند ما معجزات حضرت محمد را برای العین دیده ایم و نظر به شهادتی که داشته باشند مثل اشخاصی که در مورد مسیح شهادت دادند با آنها رفتار شود.

جمع آوری و تدوین احادیث اسلامی در تاریخ خیلی بعدی از ظهور اسلام انجام گرفت و مندرجات آنها در بسیاری از موارد بقدری عجیب مینماید که هیچیک از مردمان اهل علم نمیتوانند نسبت به معجزات مذکوره در آنها اعتماد نمایند، گرچه نسبت به مطالب دیگر راجع به حضرت محمد شاید معتبر باشد. مندرجات مشکوه و حیات الیقین و عین الحیوه و کتب معروف دیگر که راجع به آنها در میان سنی ها و شیعیان بیشتر است در باب اینگونه مطالب بقدری خارق العاده و عجیب میباشد که شبیه در سایر احادیث دیگر هم ایجاد مینماید. مثلاً روایت شده است که در سواحل رودخانه های بهشت باکره ها مثل گل سرخ از زمین میرویند و مسلمانان به طیب خاطر و میل خویش آنها را میچینند. روایت شده

است که در بهشت پرنده های بریان شده و پخته از بالا در میان سفره طعام میافتند و پس از آنکه مسلمانان بقدر میل و اشتهای خود از آنها تناول نمودند دوباره پرواز مینمایند . میگویند که وقتی خداوند میخواست آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد که مشتی خاک از زمین برای انجام این مقصود بیاورد . زمین جبرئیل را قسم داد که از آن چیزی بر ندارد و جبرئیل دست خالی مراجعت نمود ولی بالاخره عزرائیل آمد و به زور مشتی خاک برداشت . میگویند حضرت محمد فرموده است : " فرشته ای به شکل خروس هست که پاهایش در انتهای طبقه هفتم زمین قرار گرفته و سرش به آستانه عرش خدا میساید " . و در جای دیگر گفته است وقتی حوا میخواست از گندم بخورد ساق آن گیاه برای آنکه از دسترس حوا دور بماند بقدری بلند شد که پانصد سال وقت لازم بود که دست بتواند بدان برسد . و باز روایت شده است که فاصله بین شانه ها و گوشهای حاملین عرش الهی هفتاد سال راه میباشد .

از اینها همه گذشته دانشمندان و علمای شیعه اذعان دارند به اینکه در میان احادیث اختلاف و ابهام زیادی پیدا میشود و معلوم نیست که کدامیک از آنها ولو یک حدیث هم باشد معتبر میباشد . این فقره از حکایت ذیل که در کافی ابو جعفر محمد باستاد قول علی بن ابراهیم نقل شده معلوم میشود که میگوید : " زمانی به علی گفتم راجع به احادیث نبوی میشنوم که بر خلاف یکدیگر است حتی مخالف قرآن هم میباشد بطوری که خودت هم آنها را معتبر نمیدانی . از او سوال کردم : جهت آن چیست و در اینصورت چگونه میتوان حدیث صحیحی پیدا کرد . آنگاه علی

ابن ابیطالب در پاسخ بعضی قواعد برای تشخیص احادیث صحیح از سقیم بیان کرد . معذالک علی ابن ابراهیم قانع نشده بدو گفت : " اگر علما و قضات در دو حدیث مختلف اتفاق کنند چطور ؟ جواب داد : باید آنیکی را که علما و قاضیان ایشان زیادتر تمایل ندارند ترک کرده و دیگری را اختیار کنند . سوال کرد : اگر علمای ایشان در هر دو حدیث اتفاق داشته باشند چه باید کرد ؟ گفت : اگر چنین باشد پس صبر کنید تا امام شما بیاید زیرا حقیقتاً در شبهه ماندن بهتر از فهمیدن و هلاک شدن است " (رساله شیخ جعفر باب ۳۵) .

پس رویهمرفته چنین نتیجه میگیریم که ادعای نبوت حضرت محمد به هیچ اعجازی مستند و متکی نمیباشد ، چنانچه از قران هم کاملاً معلوم است و معجزاتی که در حدیث مذکور گردیده به خودی خود مسخره آمیز و در بعضی از موارد متباین و مخالف قران و چنان بی اساس میباشد که نمیتوان آنرا به هیچ وجه تصدیق نمود و واقع شده فرض کرد .

آیا حضرت محمد پیشگویی کرده است یا نه ؟

در قران اخباریکه حاکی از وقوع حوادث آینده باشد مانند پیشگوییهای مذکوره در کتب مقدس ذکر نشده است . ولی بعضی از علمای اسلام آیات ذیل را ذکر کرده و میگویند که آنها به حوادث قبل از وقوع اشاره شده است و از آنجمله در سوره قمر مرقوم است : " ام یقولون نحن جمیع منتظر سیهزم الجمع و یولون الدبر " . یعنی آیا آنها میگویند که ما گروه پر زور و داد ستاننده ای هستیم ؟ ولی همان گروه خواهند گریخت و خواهند برگشت . مفسرین میگویند این آیه اشاره به غزوه بدر میکند و قبل از وقوع جنگ

بدر وقوع یافت چنانکه بعد از غلبه حضرت محمد بر سپاه قریش مفاد این آیه مصداق پیدا کرد ولی حقیقت این آیه از این قرار است که چون اصحاب و سپاهیان حضرت محمد فهمیده بودند که تعداد سپاهیان قریش از عده سپاه خود افزون تر است از اینجهت خوف و هراس بر ایشان استیلا نمود چنانکه از سوره انفال و از باب سی ام از جلد دوم حیات القلوب که کماً و کیفاً غزوه بدر را بیان میکند استنتاج میکند که حضرت محمد به اصحاب خود خبر داد که قافله گذشته و قریش به سمت ما میاید و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم . اصحاب از استماع این خبر سخت متوحش شدند و متالم گردیدند . در جای دیگر از همان کتاب مسطور است که چون خبر کثرت لشکر قریش به اصحاب حضرت رسول رسید ، بسیار ترسیدند و به جزع و فزع افتادند و گریستند . حضرت محمد تزلزل و وحشت آنها را احساس نمود و برای رفع وحشت و هراس و جهت تشجیع و دلیر ساختن سپاه خود آیه مذکور را بیان نمود چنانکه این ترتیب و قاعده در میان هر لشکر کش و سپهبدی متداول بود که قبل از شروع به مجادله و محاربه به بیاناتی جهت تشجیع لشگریان خویش مینمود و آنها را با بیانات سحر آمیزی به شوق و رغبت میآورد . اگر اتفاقاً سپاهیان وی بر دشمن فایق آیند اظهارات او نیز مصداق پیدا میکند و مردم به گفته او ایمان میآورند .

آیه دیگری که مفسرین قرآن دلیل و نشانه قبل از وقوع قرار داده اند در سوره روم مسطور است چنانکه : " الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین " . یعنی اهل روم در ولایت نزدیک مغلوب گردیدند اما بعد از

مغلوبیت ایشان غالب خواهند شد بعد از چند سال . بنا به قول اکثر مفسرین این آیه یک دو سال قبل از هجرت به حضرت محمد نزول یافت یعنی در وقتی که خسرو پرویز پادشاه ایران لشکریان روم را مغلوب کرد و ولایت شام را از دست پادشاه روم گرفت این آیه وارد شد ، ولی هفت هشت سال بعد از وقوع این واقعه باز لشکریان روم با سپاهیان ایران روبرو شده و بر آنها چیره و غالب گردیدند پس بنا بر ادعای مفسرین صدق قول حضرت محمد به ثبوت رسید . اگر فرضاً ادعای مفسرین را صحیح پنداریم و آیه مذکور را قبل از غلبه لشکریان روم بر لشکر ایران نزول یافته فرض کنیم ، معذالک از آن چنین استنباط میشود که حضرت محمد جهت اطمینان قلب سپاهیان خویش این آیه را ایراد نموده و مطابق خیال و تصور خود آنرا گفته بود چنانکه در هر عصری از صاحبان عقل و هوش چنین سخنان بسیار شنیده میشود به این معنی که اگر دو پادشاه با یکدیگر جنگ داشته باشند و یکی شکست بخورد ، شخصی به گمان و خیال خود میتواند بگوید که سلطان منهزم و مغلوب ممکن است پس از چند سال دیگر باز غالب شود و نیز اگر کسی از احوال و اوضاع و استعداد و قوت پادشاه و سپاه منهزم و شکست خورده زیادتر از پادشاه غالب و فاتح بوده و بر حسب اتفاق مغلوب گردیده ، در اینصورت میتواند پیش بینی نماید که پس از چندی سلطان شکست یافته و منهزم فاتح خواهد گردید . پس اگر پیش بینی چنین شخصی مصداق پیدا کند و صائب در آید و به استناد این اظهار دعوی رسالت نماید و کلام خود را الهام الهی خواند پر واضح است که متفکرین و دانشمندان ادعای وی را قبول نخواهند کرد .

خلاصه بنا بر مطالب مذکوره فوق بدیهی است که حضرت محمد از روی گمان و قیاس و مال اندیشی حدسی زده و اگر حدس او صائب در آمده است دلیل رسالت و ثبوتش نمیگردد. اگر چنانچه آیات مذکوره قران را با پیشگوئیهای کتب مقدس مقایسه کنیم معلوم خواهد شد که در میان آیات قران و پیشگوئیهای کتاب مقدس از آسمان تا زمین اختلاف است. آیه قران مبنی بر قیاس و گمان و تصور بشری است و بس و پیشگوئیهای کتب مقدس اختصاص به دو سه آیه ندارد، بلکه صدها پیشگوئی در کتب مقدس یافت میشود، یعنی هزار سال قبل از وقوع حوادث و گزارشات آینده اشاره بدانها شده و تمام آن وقایع به انجام رسیده است چنانکه ما به تفصیل در آن باب بحث نمودیم. حاصل کلام آنکه مطابق استدلالات این فصل حضرت محمد نه معجزه ای کرده است و نه پیشگوئی نموده. از اینرو شرط دوم که در اوائل این باب جهت صدق رسالت پیغمبر بیان نمودیم انجام نگرفت و دلیلی جهت صدق رسالت حضرت محمد یافت نشد.

فصل پنجم

در بیان رفتار حضرت محمد مطابق نص صریح قرآن و تعریف مورخین اسلامی

اکنون ما مبادرت به مطالعه و امعان نظر در پاره ای از اعمال حضرت محمد و بعضی از جزئیات رفتار او مینمائیم تا بدانیم که آیا ادعای وی را از روی آن میتوان تصدیق نمود مبنی بر اینکه او پیغمبر و فرستاده خدا بود یا نه. اولی و انسب آنست که در این مطلب با کمال ادب و ملاحظه احساسات خوانندگان مسلم خود بحث نمائیم. از این جهت ما گفته های نویسندگان یونانی یا مسیحیان دیگر را نقل نخواهیم کرد و فقط اکتفا به گفته های مصنفین و نویسندگان معتبر و مشهور اسلامی خواهیم نمود. از این گذشته ما خود از اظهار رای در آن موضوع خودداری خواهیم نمود و فرمایش پولس حواری را به خاطر خواهیم داشت که میگوید: "تو کیستی که بر بنده کس دیگر حکم میکنی؟ او نزد آقای خود ساقط یا ثابت میشود" (رومیان باب ۱۴ آیه ۴). ما همه بندگان یک خدائیم و تنها او داور نوع بشر است، ولی ناگزیر هر یک از ما در این خصوص رای و عقیده ای از خود خواهیم داشت ولو اینکه لازم نباشد اظهار کنیم. برای آنکه خوانندگان محترم پی به حقیقت امر ببرند و بتوانند در

پیش خود قضاوت کنند که آیا حضرت محمد همانطور که مسلمانان اعتقاد دارند بوده یا نبوده است ، چند آیه از خود قران و نیز توضیحات جمعی از مفسرین برجسته و طراز اول مسلمانان را در آن باب در معرض دقت خوانندگان میگذاریم که مجال شک و شبهه ای در معنی و مفاد آنها برای کسی باقی نماند . علاوه بر اینها بعضی از گفته های تذکره نویسان و مورخین اسلامی را با احادیثی که مورد قبول عموم است در دسترس مطالعه خوانندگان میگذاریم تا معلوم شود که حضرت محمد بعد از آنکه بوسیله عقد معاهده با قبایل اوس و خزرج در مدینه و مسلمان نمودن آنها بر آنها قدرت یافت چگونه با آنها رفتار نمود . ما مجبوریم از خوانندگان خود درخواست نمائیم که فراموش نکنند که ما خود در اینجا به هیچوجه اظهار عقیده نمینمائیم بلکه فقط میخواهیم قول علمای معتبر اسلام را در این باب نقل کنیم.

مطالبی که ما برای تحقیق انتخاب کرده ایم عبارتند از :

- (۱) چیزهایی که مربوط به مزاجت حضرت محمد میباشد
- (۲) طریقه رفتار و معامله با دشمنان خویش .

خوانندگان دانشمند ملاحظه خواهند فرمود که ما بسهولت میتوانستیم از نگارشات آندسته از نویسندگان مسلمان که مفصلتر در هر موضوعی سخن رانده اند خلاصه ای را انتخاب و نقل نمائیم و آنقسمت ها را به آنچه خود در مسطورات بعد شاهد آورده ایم ترجیح دهیم ، ولی نظر ما این بود که نویسندگان موثق و معتبر اسلامی را انتخاب کنیم و از کسانی که تا حدی عقاید و اظهارات خویش را با مبالغه و اغراق توأم ساخته اند یا تصورات و

خیالات خویش را داخل موضوع کرده باشند احتراز نمائیم. این قبیل نویسندگان چون از خیالات خوانندگان بی غرض نسبت به نگارشات و اظهاراتشان بیخبر و بی اطلاع میباشند و نمیدانند که چگونه اظهاراتشان را خوانندگان بیطرف تلقی خواهند نمود شاید پاره ای چیزها راجع به حضرت محمد را گفته باشند که اخلاق و روحیات او به وضع نامطلوبی جلوه نماید و موجب افترا و توهینی به وی باشد. از اینجهت ما از نقل احوالات آنها اجتناب کرده ایم و بیشتر نگارشات خود را محدود و منحصر به مشروحات قدیمی تر و متین تر و معتبر تر نویسندگان عرب نموده ایم. و احياناً اشاراتی به کتب فارسی و ترکی نموده ایم تا معلوم شود که تمام عالم اسلامی راجع به مطالبی که مورد دقت و مطالعه ما قرار گرفته اتفاق دارند.

مزاوجت حضرت محمد

در سوره نسا آیه ۳ قانونی مقرر است که هر مسلمانی میتواند در آن واحد دو یا سه یا چهار زن داشته باشد یا " آنچه را که دست راست شما دارد". البیضاوی فراز اخیر را متعه یا کنیز (سراری) معنی میکند. این آیه تعدد ازواج و متعه بازی با کنیزان را همیشه در ممالک اسلامی اجازه داده است و بالمآل مفسد عدیده ای از آن حاصل میشود که در ممالک اسلامی پر است. ولی حضرت محمد در قسمت تعدد ازواج محدود به حدودی نیست که در این آیه معین شده است زیرا در سوره الاحزاب آیه ۴۹ و ۵۰ امتیاز مخصوصی مطابق عبارت ذیل راجع به حضرت محمد داده شده است چنانچه مکتوب است: " ای پیغمبر، بدرستیکه ما حلال نمودیم برای تو زنهای ترا که جهیزیه آنها را آورده ای و آنچه دست راست تو

دارد از آنچه خدا به تو داده است و دختران عموی تو را و دختران عمع های تو را و دختران دانی تو را و دختران خاله های تو را که با تو مهاجرت کرده اند و (هر) زن مومنه ای اگر خود را به پیغمبر بدهد، چنانچه پیغمبر میل به نکاح او داشته باشد - امتیازيست بالاتر برای تو از سایر مومنین. ما میدانیم آنچه را بر ایشان بزنا نشان فرض کرده ایم و آنچه دست راست ایشان دارد مبدا جرمی بر تو باشد ". بیضاوی در تفسیر این آیات میگوید: " امتیازی برای تو اشاره ایست مبنی بر اینکه این حق قسمتی است از آنچه به او (حضرت محمد) نظر به پیغمبری اعطا گردیده است و دلیل بر اینست که خدا او را مستحق پاداش کریمانه ای از طرف خود میداند ". بیضاوی دو معنی دیگری بر کلمه امتیاز ذکر میکند یعنی " دوستی حقیقی " و " موهبت مخصوص ". برای آنکه بفهمیم حضرت محمد تا چه اندازه از این امتیاز مخصوص خود استفاده نمود دانستن این نکته کافی است که در موقع وفات و بدرود زندگانی ۹ زن داشت که در آنموقع زنده بودند و دو زن متعه داشت که مریم و ریحانه بودند. ابن حشام مینویسد که حضرت محمد جمعاً سیزده زن به حباله نکاح خود در آورد. عایشه شش ساله یا هفت ساله بود وقتی مراسم ازدواج او انجام گرفت و مباشرت با وی از سن نه سالگی یا ده سالگی شروع شد که او هنوز مشغول عروسک بازی بود (رجوع شود به ابن حشام جلد ۳ صفحه ۹۴ و ابن اثیر جلد دو صفحه ۱۱۸ و ۱۱۷ و مشکوه صفحه ۲۶۲ و ۲۷۲).

راجع به مریم حبشیه که حاکم مصر برای حضرت محمد فرستاد در سوره تحریم آیه ۱ و ۲ نوشته شده است: " ای

پیغمبر چرا حرام میدانی آنچه را خدا برای تو حلال کرده است؟ تو به جلب رضایت زنهای خود میکوشی و خدا غفور و مهربان است. خدا به شما محو کردن قسمهای شما را اعلام نموده است و خدا آقای شماسست و اوست دانا و حکیم". بیضاوی دو تفسیر مختلف در موضوع این آیات میکند ولی یکی از آنها که متفق علیه سایر مفسرین نیز میباشد این است: "روایت شده است که حضرت محمد با مریم خلوت کرده بود در صورتیکه نوبت عایشه یا حفصه بود. حفصه از قضایا مطلع شد و حضرت محمد را ملامت نمود. حضرت محمد اعلام نمود که مریم بر من حرام است. سپس این آیات نازل شد". این حکایت که سراسر زشت و ناشایست است به تفضیل در روشه الصفا جلد ۲ صفحه ۱۸۸ و در کتب دیگر بیان شده است. ما به طریق اختصار و ایجاز حکایت را نقل نمودیم تا از ذکر جزئیات آن که شایسته درج در این کتاب نیست اجتناب کرده باشیم. ولی روشن شدن پاره ای از سجایا و رفتار حضرت محمد در پرتو این حکایت جالب توجه و قابل دقت است. نکته قابل ملاحظه دیگر که بسی شگفت آور میباشد اینست که خدای قدوس چگونه به نقض سوگند و قسم رفتاری که مفسرین ذکر کرده اند اجازت دهد.

در خصوص ازدواج حضرت محمد با زینب دختر جحش و زن زید بن حارث پسر خوانده خود پیغمبر در سوره احزاب آیه ۳۷ و ۳۸ مسطور است که "بیاد آور زمانی را که تو به آن شخصی که خدا بدو نعمتها عطا کرده بود و تو بدو نعمتها عطا کرده بودی گفتی: زن خود را برای خود نگاهدار و از خدا

بترس و تو آنچه را که خداوند در عرصه شهود میگذارد پنهان و مستور مینمائی و از مردم میترسی و خدا برای ترس سزاوار تر است . بنابراین وقتی زید حاجتی از آن رفع کرده بود ما او را برای تو تزویج نمودیم . مبادا بر مومنین خطا و خیانتی در (گرفتن) زنهای پسر خوانده های خویش وارد آید در وقتیکه حاجت خود را از آن زنها بر آورده باشند . و حکم خدا مجری شده است . هیچ خطائی نبود برای پیغمبر در آنچه خدا بر او فرض کرده بود مانند قانون و سنت خدا نسبت به کسانی که قبلاً آزاد بودند رفتار نمایند . و حکم خدا فرمانی است مقدر و غیر قابل تغییر " .

راجع به زینبی که در اینجا مذکور است جلالین در تفسیر آیه ۳۶ میگویند : " پیغمبر او را به ازدواج زید در آورده بود . باز بعد از مدتی نظر او بر آن زن افتاد و محبت او بر دل پیغمبر افتاد و در دل زید نفرت او . زید به پیغمبر گفت میخواهم از او جدا شوم . از این جهت پیغمبر بدو گفت زن خودت را برای خودت نگهدار چنانکه خدای تعالی فرموده است ... آنگاه زید او را طلاق داد و عده او سر آمد " . راجع به عبارت " ما او را برای تو تزویج نمودیم " میگویند : " بالنتیجه پیغمبر بدون اجازه نزد او رفت و مسلمانان را با نان و گوشت اطعام نمود " .

بیضاوی در جلد دوم صفحه ۱۲۹ میگوید : " زن خودت را برای خودت نگهدار یعنی زینب . و این به سبب آنست که حضرت محمد پس از آنکه زینب را به حباله نکاح زید در آورد ناگهان چشمش بر او افتاد و محبت او در دلش جای گرفت . از اینجهت گفت تمجید و تجلیل بر خدای باد که

قلوب را منقلب میسازد . زینب تمجید او را شنید و آنچه شنیده بود را به زید گفت . زید فوراً پی به مطلب برد و از مصاحبت زینب نفرتی در دلش پیدا شد . بنابر این نزد پیغمبر آمد و گفت میخواهم زوجه خود را رها کنم . پیغمبر گفت : مگر چه واقعه ای رخ داده و ترا چه شده است ؟ آیا چیزی ترا نسبت به او مظنون ساخته است ؟ گفت : نه والله ، جز نیکوئی چیزی از او ندیده ام اما حقیقت مطلب آنست که شان او اجل از مقام منست . پس محمد بدو گفت : زن خود را برای خودت نگاهدار . بنابر این وقتی زید خواهش خود را از او برآورده بود یعنی چون از او خسته شد و او را مطلقه نمود و عده او سر آمد ... ما او را به ازدواج تو در آوردیم . مقصود از این مطلب این است که خدای تعالی به حضرت محمد فرمان داد که آن زن را بگیرد یا آنکه خدای تعالی او را زوجه محمد قرار داد بدون آنکه قرار داد یا معاهده نکاحی در میان آید . چیزی که این مطلب را تأیید مینماید اینست که آن زن به سایر زنهای حضرت محمد میگفت : بحقیقت خداوند در ازدواج من با حضرت محمد بمنزله یکی از خویشاوندان و اقربا کارکرد . اما شما ها را خویشاوندانتان به نکاح محمد در آورده اند و نقل است که زید در عقد زینب واسطه بود و آن هم امتحان عظیم و شهادت بینی بود بر قدرت ایمانش " . از این چند کلمه آخر بیضاوی معلوم میشود که بیضاوی کاملاً فهمیده بود که این طرز رفتار حضرت محمد طبعاً عده زیادی را نسبت به صدق ادعایش به شک و تردید انداخته است .

طرز رفتار حضرت محمد نسبت به دشمنان

حال در طرز رفتار حضرت محمد نسبت به دشمنان خود امعان نظر مینمائیم و طریقه معاملات در رفتار او را نسبت به مخالفین خود مورد مطالعه قرار میدهیم . در اینجا نیز چند شاهد از میان شواهد بسیار بطور نمونه ذکر میکنیم .

ابن هشام به ما خبر میدهد که چگونه قبیله یهود یعنی بنو قریضه خود را به قید اسارت محمد در آوردند و تسلیم او شدند و حضرت محمد مقدرات آنها را در دست دشمنان مجروحشان یعنی سعد ابن معاذ واگذار نمود . سپس مزبور را به شرح زیر بیان میکند : سعد گفت : پس در باره آنها فتوی میدهم که مردها را بکشید و بچه ها و زنها را اسیر نمائید . این اسحق میگوید : پیغمبر خدا به سعد گفت : تو راجع به آنها حکم کرده ای با حکم خدا از بالای طبقه هفتم آسمان ... بالنتیجه رسول خدا آنها را در مدینه در خانه دختر حارث از قبیله بنو النجار حبس کرد . آنگاه رسول خدا بیرون آمد و در بازار مدینه که امروز هم بازار آن میباشد داخل گشت و مردم را وادار نمود که خندقهایی در آنجا بکنند . سزس آنها را احضار نمود و در میان خندقها آنان را سر برید . همانطوریکه احضار شده بودند آنها را به حضور محمد آوردند و از جمله آنها دشمن خدا حی ابن اخطب و کعب ابن اسد که از بزرگان قبیله بودند دیده میشدند و ششصد الی هفتصد نفر از آنها در آن میان حاضر بودند . کسانیکه عده آنها را بیشتر تخمین میزنند میگویند هشتصد الی نهصد نفر بودند . و وقتی کعب ابن اسد با آنها نزد رسول الله میرفت بدو گفتند : " ای کعب گمان میکنی با ما چه خواهند کرد ؟

او گفت : آیا نمیفهمی آیا نمیبینی آنکسی را که میطلبد رها نمیکنند و هریک از شما که با او میروید دیگر بر نمیگردد؟ بخدا که قتل عام است . و این ترتیب خاتمه پیدا نکرد تا وقتی که رسول خدا از آنها فارغ شد . حی ابن اخطب دشمن خدا را آوردند در حالی که عبای گلگونی بدوش او بود ...وقتی که رسول الله را دید گفت : قسم بخدا برای دشمنی با تو خود را ملامت ننمودم . اما هر که را که خدا ترک میکند ، ترک میکند . بعد نزد مردم آمده و گفت : ای خلق بدرستی که هیچ زبانی در حکم خدا نیست ، نوشته ای ، تقدیری ، و قتل عامی که خدا در مورد بنی اسرائیل نوشته است . انگاه او نشست و سرش را بریدند ... عایشه میگوید : هیچکدام از زنها ی آنها کشته نشد مگر یک زن او با من مشغول صحبت کردن بود و ظاهراً و باطناً بشاش و خندان بود در صورتیکه رسول خدا مردان او را در بازار میکشت که ناگاه منادی اسم او را خواند : کجاست فلان زن ؟ او گفت منم به خدا . من بدو گفتم ترا چه شده است ؟ گفت کشته میشوم . پرسیدم برای چه ؟ جواب داد برای اظهاری که به تو میکنم . انگاه او را برده و سر بریدند . عایشه کراراً میگفت بخدا فراموش نمیکنم تعجب و حیرت خود را از آن زن و زیبایی و قشنگی ظاهر و اندام و کثرت خنده اش و حال آنکه میدانست کشته خواهد شد. او بود که دستاس را بر سر خلال ابن سوید انداخته بود " . ابن اسحق میگوید : " رسول خدا امر داده که اشخاصی را که به حد بلوغ رسیده بودند به قتل رسانند ...سپس رسول خدا اموال بنو قریضه و

زنها و بچه های آنها را در میان مسلمین تقسیم نمود . بعد رسول خدا سعد ابن زید انصاری برادر بنو عبد الاثل را با بعضی از اسرای بنو قریظه به نجد فرستاد و در آنجا آنها را به فروش رسانید و با پول آنها اسب و اسلحه خرید و رسول خدا از زندهای آنها ریحانه دختر عمر و بن خنابه را برای خود انتخاب کرد و او با رسول خدا زندگی میکرد تا آنکه رسول خدا بواسطه او وفات کرد و او از جمله متعه هایش بود . رسول خدا بدو پیشنهاد کرده بود که او را بگیرد و نقاب بر او اندازد . او گفت : یا رسول الله مرا برعکس سایرین میان اسیران خود واگذار زیرا برای من و برای تو آسانتر و راحتتر خواهد بود .

بعد از جنگ بدر که مسلمانان جسد های دشمنان مقتول در آن جنگ را به چاههای کهنه انداخته و با اسیران بطرف مدینه مراجعت میکردند بعضی از آن اسیران را بقتل رسانیدند . شحی که ابن اسحق از آن ماجرا میدهد بشرح ذیل است : " وقتی رسول الله در الصفرا بود نذر ابن الحارث مقتول شد . بطوریکه بعضی از دانشمندان مکه به من اطلاع دادند که علی ابن ابیطالب او را بقتل رسانید ... بعد حضرت محمد پیش رفت تا وقتیکه او در عرق الذبیه رسید عقب ابن ابیمعیط مقتول شد ... وقتی رسول الله حکم به قتل او داد عقبه گفت : پس ای محمد چه کسی قیم و نگاهبان دختر کوچک من خواهد بود ؟ محمد بدو جواب داد : آتش جهنم " .

نمونه دیگر از آن قسم اعمالیکه حضرت محمد اجازه آنرا داد حکایتی است که ابن اسحق در باره قتل سلام ابن

ابی الحقیق نقل میکند . او نقل میکند که ما بین دو قبیله انصار یعنی عوص و خضر ج نفاق و دشمنی در میان بود و هریک تصمیم کرده بودند که هر یک از دیگری در عالم و غیرت و صمیمیت نسبت به اسلام و حضرت محمد سبقت ننمایند و جلو نیوفتند . از این جهت میگوید : " وقتی العوص کعب ابن اشرف را بواسطه دشمنی که او نسبت به رسول خدا داشت هلاک نمودند قبیله خضر ج گفتند به خدا آنها در این موضوع بر ما سبقت نخواهند نمود و از ما پیش نخواهند برد . بنابر این با یکدیگر مشورت کردند که چه شخصی مثل ابن اشرف دشمن رسول خدای باشد تا آنکه ابن ابی الحقیق را بخاطر آوردند و او در آن موقع در خیبر بود . سپس از رسول خدا اجازه خواستند که او را به قتل رسانند و رسول خدا بدیشان اجازه داد . پس پنج نفر از قبیله خضر ج و پنج نفر از بنو سلمه نزد او رفتند از این قرار : عبدالله ابن عتیک ، مسعود ابن سنان ، عبد الله ابن انیس ، ابو قتاده الحارث ابن رابعی و خداعی ابن اسود که یکی از مستخدمینی بود که با آنها مسلمان شده بود . اینها به راه افتادند و حضرت رسول عبد الله ابن عتیک را به ریاست ایشان تعیین فرمود و آنها را غدغن کرد که به قتل طفل یا زنی مبادرت نمایند . آنها پیش رفتند تا به خیبر رسیدند . در هنگام شب به قریه ابن ابی الحقیق رسیدند . به هر خانه ای که در آن قریه وارد شدند از بیرون آمدن ساکنین آن جلو گیری کردند و ابن ابی الحقیق در یکی از بالا خانه های منزلش که پلکان داشت بود . از آن پله ها بالا رفتند و پشت در اتاق او ایستادند و اجازه دخول خواستند . زن ابی الحقیق به دم در شتافت و گفت : شما کیستید ؟ گفتند : اعراب هستیم گندم

میخواهیم . ان زن گفت : رفیق شما در اتاق است ؛ نزد او بروید . وقتی داخل اتاق شدیم در اتاق را بر روی آن زن و خود بستیم که مبادا اگر مجادله و نزاعی بین ما و ابی الحقیق رخ دهد آن زن مداخله نماید و میانجی و واسطه شود . انگاه شمشیر های خود را از نیام بیرون کشیده غفلتاً به طرف او رفتیم (او در خوابگاه خود آرمیده بود) به خدا سوگند که در آن سیاهی شب هیچ چیز جز شبه او ما را راهنمایی ننمود که مانند کتان مصری پهن شده بود . وقتی که زنش فریاد بر آورد و بر ما نعره زد مردی از میان ما (که قطعاً راوی و ناقل این حکایت بوده است . مؤلف) دست به شمشیر برد که بطرف آن زن برود . در آن دم به یاد فرمایش حضرت محمد افتاد که ما را از کشتن زن نهی کرده بود . از این جهت دست او در جای خود فرود آمد . اگر چنین نبود قطعاً در آن شب از دست آن زن خلاص شده بودیم . پس از آنکه آن مرد را با شمشیرهای خود مجروح و مضروب نمودیم عبد الله ابن انیس با شمشیر خود به شکم او فشار آورد تا شکم او را سوراخ کرد ... و ما از آنجا بیرون رفتیم ... چشمان عبدالله ابن عتیک قدری تار بود و از این جهت از پلکان افتاد و دست او بشدت ضرب دید . بنا بر روایت ابن هشام پای او ضرب دید . و ما او را بر دوش کشیده تا از راه آب چشمه ای خارج شدیم . اهل آن قریه آنها بر افروختند و از هر طرف در عقب ما به تکاپو افتادند و به جستجوی ما روان گردیدند . وقتی از پیدا کردن ما مایوس شدند نزد کسانشان برگشتند و دور ابن ابی الحقیق حلقه زدند در حالیکه او مشغول جان کندن بود تا آنکه وفات یافت ...

ما رفیق خود را برداشته نزد رسول خدا آمدیم و بدو خبر کشته شدن دشمن خدا را دادیم . راجع به قتل او در میان ما اختلاف افتاد چه هرکدام سعی داشتیم که افتخار قتل او را به خود نسبت دهیم . انگاه رسول خدا فرمود که شمشیرهای خود را بیاورید ، شمشیرها را نزد او بردیم . او بدانها نظر افکنده فرمود : شمشیر عبدالله انیس او را کشته است زیرا اثر غذا در آن میبینیم " .

در این حکایت چنانکه ملاحظه میشود حضرت رسول غدغن فرمود که زن را در آن موقع بخصوص بقتل نرسانند ولی این غدغن را در همه جا نمینمود چنانکه در سرنوشت تقدیر عصما ملاحظه میشود . ابی اسحق راجع به قتل عصما و قتل پیرمردی به شرح ذیل حکایت میکند : " بو افک مردی تخمیناً به سن صد سالگی بعضی اشعار بصد حضرت محمد انشا کرده بود بنا بر این رسول خدا فرمود : در موضوع این شخص پست فطرت و شریر کیست با من ؟ پس سالم بن عمیر برادر بنو عمرو و بنی عیف که یکی از گریه کنندگان بود قدم برداشته و او را بقتل رساند " .

عصما دختر مروان نیز شاعره ای بود که در ضمن اشعار خویش محمد را طرف حمله قرار داده بود . ابن اسحق راجع به مقدرات او چنین مینویسد : " وقتی که ابو افک کشته شد ، آن زن بدروغ ادعای اسلامیت نمود و او به ازدواج مردی از بنو خاتمه موسوم به یزید ابن زید در آمد ... رسول خدا فرمود : " آیا من انتقام خود را از دختر مروان نباید بگیرم ؟ امیر ابن عدی الخائمی چون نزدیک حضرت محمد نشسته بود حرف او را شنید . شبانگاه عمیر برخاسته و در خانه آن زن رفت و او را

بکشت و بامدادان نزد رسول خدا آمده بدو خبر داد که آن زن را به قتل رسانده است . محمد فرمود : ای عمیر ، بدانکه خدا و رسول او را مدد و یآوری کرده ای . عمیر عرض کرد : یا رسول الله آیا از آن بابت خطری بر من متوجه خواهد شد ؟ حضرت محمد فرمود : دو بز برای خاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد پس عمیر نزد قوم خود مراجعت نمود . در آن روز عشیره بنو خاتمه راجع به دختر مروان بسیار مضطرب گردیدند زیرا که در انروز پنج اولاد دلیر داشت و وقتی که عمیر از نزد رسول خدا برگشت نزد آنها آمده گفت : ای بنو خاتمه من بودم که دختر مروان را کشتم . پس همه متفقاً از من انتقام بگیرید ...

در آنروز برای اولین دفعه اسلام در جایگاه و منازل بنو خاتمه مورد اعزاز واقع شد زیرا تا آن وقت هرکس در میان آنها اسلام را قبول کرده بود ایمان و عقیده خویش را مکتوم میداشت و اولین شخصی مه از بنو خاتمه اسلام اختیار کرد عمیر ابن عدی بود ... و روزی که دختر مروان کشته شده بود بعضی از مردان بنو خاتمه اسلام اختیار کردند وقتی دیدند اسلام بدین درجه مورد احترام و اعزاز واقع شده است "

حکایت دیگر راجع به این قتل ما را از جزئیات آن به تفصیل مطلع میکند . بعضی میگویند عمیر کور بود و سابقاً شوهر اسما بود . از قرار معلوم شبانه خود را درون اتاق کشانیده و در اتاقی که اسما خوابیده بود پنهان گردیده و عصما بچه خود را در آغوش کشیده بود . عمیر آهسته بچه را از بقل او کنار کشید و شمشیر خود را در دل آن زن فرو برد بطوریکه سر شمشیر از طرف دیگرش بیرون آمد . روز بعد که حضرت محمد از این

قتل مطلع شد عمیر را به اشخاصی که در مسجد حضور داشتند معرفی کرد و گفت :
 " این شخص است که بخدا و رسولش خدمت کرده است . "

چندی قبل از کشته شدن ابی الحقیق میخوانیم که چگونه پیرزنی ام کرفا به حکم
 زید به قتل رسید . پاهای او را به شتران بستند و شتران را به اطراف راندند تا آن
 پیرزن بدبخت پاره پاره شد . وقتی زید از این کار فراغت حاصل کرد و مراجعت
 نمود ، حضرت محمد با نظر لطف و عنایت ویرا تحیت گفت و مطلقاً او را ملامت و
 توبیخ ننمود که به چنین عمل وحشیانه ای اقدام کرده بود .

ابن هشام به ما خبر میدهد که حضرت محمد عمر بن عمیه و جبار بن سخر را
 از مدینه به مکه فرستاد برای آنکه ابو سفیان بن حرب را به قتل برساند . آنها موفق
 به انجام ماموریت خویش نگردیدند و نتوانستند سو قصد خود را از قوه به فعل در
 آورند زیرا دیده شدند و برای حفظ جان خود مجبور به فرار گردیدند . ابن هشام با
 اینکه نویسنده شرح حال حضرت محمد میباشد بدون پرده تصدیق میکند که حضرت
 محمد در این توطئه دخیل بود . شرحی که او میدهد آنقدر مفصل و طولانی است که
 ذکرش در اینجا مورد ندارد ، اما راجع به چند فقره قتل‌های ناجوانمردانه و شنیع
 حکایت میکند که اندو نفر مامور مسلمان در موقع فرار از تعاقب کنندگان مرتکب
 گردیدند .

بطوریکه هر شخص فاضل و دانشمندی آگاه و مطلع است ، نقل حکایات زیاد
 و نمونه های بسیار از طرز رفتار حضرت محمد نسبت به دشمنان خود از قول
 نویسندگان معتبر و موثق

مسلمان خیلی آسان میبود . ولی بلا شک قارئین محترم ما به آنچه تا کنون شاهد آورده ایم اکتفا خواهند کرد (رجوع شود به ملاحظات کندی در رساله خود صفحه ۴۷ و ۴۸). ما هیچ حکمی در باره افعال و اعمال او نمیکنیم و از اظهار عقیده راجع به اعمال مزبور خودداری مینمائیم . لیکن از دوستان مسلمان خود درخواست میکنیم که بطور جدی مطالعه و دقت نمایند که به سوال زیر چه جوابی خواهند داد : اگر حضرت محمد ادعای نبوت نکرده بود ، و اگر مانند اعراب ایام دوران جاهلیت بت پرست بود ، و اگر مشیت خدای رحمن رحیم قدوس را نفهمیده بود بلکه فقط یک جهانگیر و سلحشور شجاع و بزرگی بود ، مانند امیر تیمور گورکانی و منظور او فقط احراز مقام و بدست آوردن قدرت و رفع اهوا و امیال نفسانی خود نسبت به استعمال عطریات و معاشرت با زنها بود ، دیگر از کدام راه و از چه بابت – جز در قوانین و رسوم مذهبی و املا کردن قران به محررین – اخلاق و رفتار او با رفتار واقعیست تفاوت داشت ، با آنکه ادعای رسالت مینمود ؟ بعبارت دیگر در چه مورد و از چه بابت رفتار او در عالم اخلاق و از جنبه اخلاقی بهتر از رفتار جنگجویانی بوده است که فقط دنیا داری و موفقیت و کامرانی این جهان و هوسرانی و استفاده از امیال شهوانی را پیشه و شعار خود قرار داده اند ؟ آیا رفتار حضرت محمد نسبت به مسائلی که مورد توجه ما میباشد از قبیل پاکدامنی ، بخشش دشمنان و اشخاصیکه به ما صدمه رسانیده اند ، حلم و رحمت و مهربانی دلیل است بر اینکه او من جانب الله مامور بود که خاتم انبیا و آخرین و کاملترین خلق خدا برای بندگان خدا باشد ؟ یا اینکه با وجود رفتاریکه

در زندگانی بعد از ادعای رسالت داشته است آیا باز هم لازم است که ادعای او را قبول کنیم؟

کیفیت رسیدن الهام به حضرت محمد

راجه به کیفیت رسیدن الهام به حضرت محمد پاره ای اقوال از مورخین مهم اسلامی داریم و بعضی احادیث موجود است که هم جماعت سنی و هم شیعه بالاتفاق آنها را معتبر میدانند. ابن اسحق و ابن هشام و ابن اثیر و حسین محمد (در کتاب خامس) و علی حلبی نویسنده ترک و دیگران تفصیل بسیار در اینموضوع برای ما بیان میکنند. مهمترین مجموعه احادیث در این باب در کتاب مشکوه المصابیح (کتاب الفتن باب البعث و بداع الوحی) پیدا میشود (صفحات ۵۱۳ و ۵۱۶).

گفته شده اسنت که در سن چهل سالگی حضرت محمد به رسالت مبعوث شد و اولین دعوت او وقتی به عمل آمد که او با خدیجه در مغاره کوه حیره منزوی گردیده بود. حضرت محمد خیال کرد که جبرئیل نزد او آمده و بدو امر کرد که به نام خداوند قرائت کند. انگاه حضرت محمد با طپش قلب مراجعت کرد بجائی که خدیجه بود آمد و به خدیجه و همراهانش ندا کرد: "مرا بیوشانید مرا بیوشانید". پس او را با لحافها پوشانیدند تا وقتی به حال آمد. حضرت محمد قطعاً به حال ضعف و بیخودی افتاده بود زیرا انقدر آب بر او پاشیدند تا بخود آمد. خدیجه برای آنکه یقین پیدا کند روحی که حضرت محمد در اطاق مشاهده کرده شیطان نبوده، امتحانی به عمل آورد که نویسندگان شرح حال و چگونگی آنرا بما خبر میدهند. در نتیجه امتحان مزبور یقین به صحت قضیه حاصل نمود ولی خود حضرت محمد باز شبیه زیاد داشت و بسیار پریشان بود. بر

حسب احادیث حضرت محمد راجع به حالت دماغی و فکری خود در آنموقع چنین میگوید: " قصد کردم که از لب پرتگاهی خود را پرت کنم ". بعد از آن فاصله ای شد که در باره طول مدتش احادیث مختلف موجود است. الظهري میگوید: " مدتی آن الهام از رسول الله دور شد. و بدین واسطه غمگین و اندوهناک شد و هر روز صبح از کوهها و تپه ها بالا میرفت که شاید از بالای کوهها پرت شود و هر وقت به قله کوهی میرسید فرشته بر او ظاهر میشد ". شرحی که البخاری میدهد کمال شباهت به شرح فوق را دارد که میگوید: " پیغمبر بسیاری از اوقات صبحگاهان غمگین میگردد که ممکن بود در آن حال از کوهها پرت شود. از اینجهت وقتی بر فراز قله شامخ کوهها میرسید و میخواست خود را از بالا به پائین پرت کند جبرئیل بر او ظاهر میشد. "

بعد ها هم هر وقت حالتی مثل آن حالت اول که تصور میکرد الهام به وی رسیده است بدو دست میداد بعضی علائم بدنی باعث میشد که همراهان و نزدیکان او منتظر میشدند که چند آیه تازه از قرآن بشنوند. عایشه به ما خبر میدهد که وقتی از حضرت محمد سوال میشد: " الهام چگونه به تو میرسد؟ " میفرمود: " بعضی اوقات مانند صدای زنگ بر من نازل میشود و خیلی برای من سخت و شدید است. بعد مرا ترک میکند و بخاطر میاورم گفته های او را. و بعضی اوقات آن فرشته مانند مردی بر من ظاهر میشود و با من صحبت میکند و هرچه میگوید به خاطر میسپارم ". خود عایشه هم میگوید: " حقیقتاً او را دیده ام وقتی که الهام در روز بسیار مسروری بر او نازل میشود و از او دور میشود و بدرستی که عرق از پیشانی او جاری میشود. " مسلم حدیث ذیل را حکایت

میکنند : " هرگاه الهام بر وی نازل میشد پیغمبر از آن سخت مضطرب میگشت و صورت و قیافه اش تغییر میافت " .

ابن اسحق میگوید که قبل از نزول اولین الهام بر او دوستان حضرت محمد ترسیدند مبادا از چشم بد آسیبی بدو رسیده باشد . وقتی که دوباره الهام بدو رسید همان مرض سابق بدو حمله نمود . شاید از روی بیانات محدثین بتوانیم استنباط کنیم که این ناخوشی چه بوده است . علی حلبی در کتاب ترکی خود موسوم به "انسان العیون " مینویسد : " بسیاری از مردم میگفتند : آمنه مادر حضرت محمد طلسمی بکار میبرد که او را از آسیب چشم بد برهاند " . بنا به گفته عمرو بن شرحیل روایت شده است که حضرت محمد به خدیجه فرمود : " وقتی تنها بودم صدائی شنیدم که میگفت : ای محمد ، ای محمد " . در روایتی دیگر گفته شده است که حضرت محمد میفرمود : " میترسم مبادا ساحر شوم . مبادا کسی مرا جنی قلمداد نماید . " و باز میگفت : " میترسم مبادا جنون در من باشد " . پس از رعشه و لرزش و بسته شدن چشمانش حالتی بر او مستولی میشد مثل حالت غشوه و کف به دهان میآورد و مثل شتر جوان نعره میزد " . ابو هریره میگوید : " وقتی الهام به رسول الله نازل میشد هیچکس نمیتوانست نظرش را بر او اندازد تا وقتی که اثر الهام رفع میشد " . در احادیث اشعار گردیده است : " او از آن مضطرب میشد و کف به دهان میآورد و چشمان خود را میبست و شاید مثل یک شتر جوان نعره میزد " . عمر بن خطاب میگوید : " وقتی الهام بر رسول خدا نازل میگشت ، نزدیک صورت او صدائی مانند زمزمه زنبور شنیده میشد " (رجوع شود به مرات الکائنات جلد اول صفحه ۴۱۱).

این حوادث عجیب و شگفت آور نه تنها چندی قبل از ادعای بعثت محمد به پیغمبری شروع شد ، بلکه قبل از آنهم واقع شد . راجع به حوادث ایام صباوت او یک چند نکات و وقایع اطلاع داریم که یکی از آنها اینست : وقتی او کوچک بود و در بیابان با ناپدری و نا مادری خود به سر میبرد ، اشخاص معتبر روایات مختلفی در این باب گفته اند ولی شرحی که مسلم میدهد مبتنی بر حدیثی است که از انس روایت شده که میگوید : " در باره رسول خدا جبرئیل نزد او آمد و حینی که با پسران دیگر مشغول بازی بود او را گرفته به زمین افکند و قلبش را شکافت . بعد قطره ای از خون منجمد از قلب او بیرون آورد و گفت این است قسمت شیطان از وجود تو . بعد قلب او را در لگن طلا با آب زمزم شست و بعد آنرا اصلاح نمود و بجای خودش برگردانید . پسرانیکه با او بازی میکردند دوان دوان نزد مادرش یعنی نا مادریش حلیمه آمدند و گفتند که محمد کشته شد . از آنجهت آنها برای دیدن وی رفتند و رنگ او را پریده یافتند " . انس میگوید : " علامت سوزنی در سینه او مشاهده کردم " . در ملاحظاتی که در حاشیه مشکوه در موضوع این حدیث نوشته شده است سینه حضرت محمد اقلماً دو بار دیگر هم شکافته شده است یعنی یکبار در شب معراج و دفعه دیگر در موقعیکه جبرائیل بدیدن او رفت هنگامیکه در غار جبل حیره انزوا اختیار کرده بود . صرف نظر از اشاره ای که به معراج او شده است میبینیم حادثه ای که در طفولیتش واقع شد شباهت کلی داشت با حوادثی که در ایام بعد در وقت نزول وحی بر حضرت محمد به منصفه ظهور رسید .

در سیره الرسول ابن هشام نوشته شده است که شوهر حلیمه تصور

کرد که اتفاق بسیار مهمی بطور جدی برای محمد جوان رخ میدهد و از اینرو به زن خود گفت : " ای حلیمه میترسم این جوان مبتلا به بلای عظیمی شده باشد . بنابراین او را نزد خویشان خودش بازگردان قبل از آنکه آن بلا بر او نازل شود . " وقتی حلیمه او را به مادرش آمنه برگرداند آمنه متعجب شد و گفت : " آیا میترسی شیطان بر او ظاهر شده باشد ؟ " نامادریش تصدیق نمود و گفت آری . "

حال این سوال ناگزیر پیش میاید : چگونه ثابت میشود کیفیاتی که در احادیث مذکور است حقیقتاً علامت آمدن جبرئیل است ؟ مورخین به ما خبر میدهند که یولیوس قیصر آن سردار بزرگ رومی و پطرس کبیر امپراطور روسیه و ناپلیون بناپارت نخستین امپراطور فرانسه علاوه بر سایر مردان بزرگ خاصه جنگ آوران بزرگ دارای همان علامات بودند حال آنکه آنها نه پیغمبر بودند و نه رسول خدا . کسانیکه ملازم و همراه آنها بودند چنین تصور کرده که آنها به مرض هولناکی مبتلا بوده اند .

برخی از خوانندگان مسلم ما بلا شک علم طب را تحصیل کرده اند . سایرین هم طبای قابلی در میان دوستان خود دارند . پس خوبست که آنها تحقیق کنند تا بدانند مرضی هست که اغلب اوقات در جوانی یا در دوران طفولیت بروز میکند و از جمله علائم آن اینست : " مریض فریاد بلندی میکشد و به زمین میافتد ، رنگ از چهره اش میپرد و بعضی اوقات بعد از پریدگی رنگ بنفش میشود و بدنش بشدت میلرزد و کف بر دهان میآورد و چشمانش بسته میشود و مریض چنان مینماید که مشرف به موت است .

بسیاری اوقات شعله هائی از نور و روشنائی درخشنده ای به نظرش میاید و طنین خیالی زنگ به گوشش میشنود و اغلب اوقات پس از حمله مرض مبتلا به سردردی شدید میگردد. اغلب اوقات مریض قبل از موقع حمله خود ملتفت میشود و احساس میکند که مرض میخواهد بدو حمله نماید .

به ثبوت قطعی رسیده است که چنین مرضی وجود دارد و کمیاب هم نیست و این مرض را صرع میگویند . کصنف این کتاب طبیب نیست و از این جهت و جهات دیگر مبادرت به اظهار عقیده در این باب نمینماید.

حالا قضاوت و دقت در موضوع را بر عهده خوانندگان خود میگذاریم که فکر کنند و به توفیق خدا تشخیص دهند که با در نظر داشتن حقایقی که ما راجع به رفتار و روحیات و سیرت حضرت محمد به عرض قارئین گذاشتیم ، آیا این نتیجه از آن بدست میاید که حضرت محمد فی الحقیقه پیغمبر خدا بوده است ؟ این نکته نیز نگفته نماند و خوانندگان گرام هرگز از خاطر محو ننمایند که اقوالی که ما راجع به حضرت محمد در این کتاب نقل نمودیم گفته های دشمنان او نمیباشد ، بلکه گفتار دوستان و اشخاصی است که اعتقاد و ایمان راسخ به خاتم النبیین بودن و رسالت او داشته اند .

فصل ششم

اشاعه و انتشار دین اسلام

علاوه بر مطالبی که پیش از این راجع به اشاعه و انتشار دین اسلام متذکر شدیم این نکته را نیز محض مزید اطلاع خوانندگان علاوه مینمائیم که حضرت محمد بلاغت کلام و شیرینی عبارات را وسیله جلب دلربائی مردم قرار داد و بوسیله وضع قانون تعدد زوجات و طلاق به آنها بدون تعیین جرم و دادن وعده های دلفریب گوناگون راجع به بهشت و زیبایی های آن دین خود را به اعراب قبولانید . وی از عادات دیرینه اعراب و بعضی گزارشات و تفصیل مندرجه در عهد عتیق و جدید و مقداری از احادیث یهود اخذ و اقتباس نموده و در کتاب خود جمع کرد تا به این ترتیب دین خود را رواج دهد و مطلوب و مطبوع خلق قرار دهد . و برای ادعای وظیفه ظاهری چند تکلیف به پیروان خود نمود که عبارت از غسل و طهارت و حج و روزه و خمس و زکوه و نماز و جاری ساختن کلمه یعنی گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله و جنگ و جهاد در راه دین است و بعد امر نمود که از بت پرستی و قتل و زنا و سایر اعمال رذیله ظاهری کناره کنند .

به این نحو حضرت محمد چند نفری را مرید خود نمود و دیگر نتوانست در مکه بماند . میدانست که مردم مدینه با اهل مکه عداوت دارند و نیز دانسته بود که اهل مدینه بدو تمایل دارند ؛ لهذا به مدینه فرار کرد . بعد از سه سال ده دوازده نفر به حضرت محمد ایمان آوردند و در سال سیزدهم که اول سال هجرت بود قریب صد نفر از اهالی مکه و هفتاد و پنج نفر از اهل مدینه بدو ایمان آوردند و هنگامیکه تعداد پیروان او در مدینه افزوده گشت و حضرت محمد توانائی انتقام و جنگ به هم رسانید آیه جهاد را نازل نمود و آغاز جنگ کرد . از اینرو طایفه قریش را مورد حمله و تاخت و تاز قرار داد و در دعوی بدر بدیشان فایق آمد و بر راس سپاه فایق خویش قرار گرفت و بر دشمنان غالب آمد . دشمنانش خوف و هراس از او برداشتند و کسانیکه در قبول او امر و امتثال فرمانش تاخیر و مسامحه مینمودند به قتل میرسیدند ، چنانکه سابقاً بدین موضوع اشاره کردیم . جمع کثیری هم به امید تحصیل ثروت و عزت و اعتبار و یافتن مال و منال از بیت المال در زیر علم او جمع شدند و روز بروز پیروان و متابعین او زیاد شدند و عده ای که یارای مقابله و مجادله با وی نداشتند از ترس آنکه مبادا اموالشان به اسم بیت المال ضبط شود و عیال و اولادشان به اسیری رود و جانشان در معرض مخاطره قرار گیرد ، ناچار رسالت او را قبول کردند .

شواهد از کسانیکه در زمان حضرت محمد اسلام آوردند

وقتی حضرت محمد در سال هشتم هجری با لشکر خود نزدیک مکه رسیده ، عباس ابوسفیان را که از بزرگان مکه بود نزد او آوردند که شاید از خونس درگذرد و بحالش رحمت آورد . حضرت

محمد از او سوال کرد : " ایا حال تو باور میکنی که من رسول خدا هستم ؟ " ابوسفیان جواب داد : " تو از پدر و مادر من عزیزتر هستی ولیکن راجع به رسالتت به خدا سوگند که هنوز مشکوکم " . عباس با صدای بلند گفت : " وای بر تو ، زود مسلمان شو و بگو لا اله الا الله محمد رسول الله ، پیش از آنکه سرت بریده شود " . پس ابو سفیان وقتی جان خود را در مخاطره یافت مسلمان شد و حضرت محمد از خون او درگذشت . این حکایت در کتاب سیرت الرسول مسطور است . همانطور که ابوسفیان از ترس جان مسلمان شد ، همانطور هم مالک بن عوف که سردار سپاه عرب بود و در جنگ حنین با محمد جنگ کرده بود در نتیجه وعده وعید های حضرت محمد مسلمان گردید، به این معنی که بعد از آنکه مسلمانان در جنگ حنین بر لشکر عرب دست یافتند و سردارشان مالک بن عوف گریخته و به طائف فرار کرد ، حضرت محمد یکی از پیروان خود را نزد او فرستاد و او را خبر داد که اگر تو مسلمان شوی هر چه از جنگ از تو بدست ما افتاده است به تو مسترد خواهم داشت و علاوه بر آن صد شتر به تو خواهم بخشید . مالک نزد محمد آمد و مسلمان شد و حضرت محمد او را سردار آندسته از سپاهیان عرب نمود که مسلمان شده بودند .

ایضاً روزی مسلمانی با یکنفر یهودی نزاع کرد و نزد حضرت محمد آمدند . او بر له یهودی فتوی داد . شخص مسلمان فتوای حضرت محمد را قبول نکرد و نزد عمر شتافت وقتی عمر از کیفیت امر مطلع شد ، گفت : " قدری صبر کن " و خود از جا بلند شد و بیرون رفت و بعد از اندکی شمشیر خویش را با خود

آورد و سر ان مسلمان را بریده و گفت : " اینست سزای کسانی که مطیع خدا و رسول او نمیشوند ". این قضیه در تفسیر جلال الدین در آیه ۵۸ سوره عمران مسطور است . اهل مکه هم به طریقی خاص مسلمان شدند باین معنی که پس از هجرت حضرت محمد به مدینه در آنجا حضرت محمد قشونی ترتیب داد و آغاز جنگ و جدال با آنها نهاد و در جنگ بدر و غیره بر قریش غالب آمد . آخر الامر در سال هشتم هجرت با ده هزار لشگر خود غفلتاً بر مکه حمله نمود و چون قریش آماده کارزار نبودند و وسائل مبارزه را قبلاً آماده نکرده بودند مغلوب گردیدند و حضرت محمد به سهولت مکه را گرفت و بعضی اهالی مکه را که با او ستیزه نموده و در هجو او کوشیده بودند به قتل رسانید و از خون بسیاری هم در گذشت و چون قریش دیگر طاقت مجادله و یارای مخاصمه نداشتند تن به اطاعت حضرت محمد در دادند و دین او را قبول کردند ، ولی تا مغلوب نشدند آئین او را قبول نکردند . تفصیل این وقایع در کتاب حیات القلوب راجع به فتح مکه ذکر شده است .

نکته دیگری که از کتب و تواریخ اسلامی معلوم میشود این است که اصحاب و انصار حضرت محمد همواره مترصد فرصتی بودند که غنیمتی به چنگ آورند و از بیت المال چیزی نصیب ایشان گردد . در اینجا به ذکر یکی از گزارشات آنها اکتفا میکنیم . در جنگ حنین که چندی بعد از تسخیر مکه واقع شد ، لشگر محمد زنان و فرزندان دشمن و مقدار زیادی از مال و منال ایشان را بدست آورده بودند . بعد از اتمام جنگ ، بنی حوازین که مغلوب گردیده بودند از حضرت محمد درخواست نمودند که زن و فرزندان

ایشان را بدانها مسترد گرداند . حضرت محمد گفت : " من سهم خود و سهم بنی عبد المطلب را از میان اسیران شما میبخشم " . مهاجرین و انصار چون این فرمایشات را از حضرت محمد شنیدند ، آنها نیز تاسی بدو جستند مگر بنی تمیم و قضاره که حاضر نشدند سهم خود را از اسرا مسترد دارند . ولی پس از آنکه حضرت محمد وعده داد که در جنگ دیگر شش برابر آن از اسیران به آنها داده خواهد شد ، آنها تمکین نمودند و راضی شدند . اما چون حضرت محمد تقسیم مال و منال بیت المال را علیحده تعویق انداخت ، مسلمانان ترسیدند که مبادا حضرت محمد آنها را نیز پس بدهد . لهذا سهم خودشان را از مال متاع عاجلانه از او تقاضا نمودند و به درجه ای بر او فشار آوردند که قبای او را گرفته در پشت درختی پنهان کردند . بعد از آنکه محمد آنها را ساکت کرد بدیشان گفت : " ای مردم قبای مرا به من بدهید . به خدا قسم اگر در آینده شما انقدر دواب و چهار پا بدست آورید که تعدادشان برابر درختان ملک تهامه باشد ، هیچیک از آنها را بر شما دریغ نخواهم کرد و به خدا قسم که برای بیت المال از خمس بیشتر نگرفته ام و آنها همیشه در راه شما خرج میکنم " . پس تمام اموال را تقسیم نمود و از خمس خود به ابوسفیان صد شتر و چهل ادق نقره داد و همانقدر هم به پسران او یزید و معاویه داد و دیگر به حکیم ابن حسام و به حارث ابن حسام و به سهیل بن عمرو و به صفوان بن امیه و غیرهم به هریک صد شتر داد و به دیگران پنجاه و چهل شتر بخشید . از آن جمله شاعر عیاص بن مرداس بود و چون او به آن مقدار شتر راضی نشد پنجاه شتر دیگر علاوه کرد . انصار و اعوان محمد از این بخششهایی که او در حق قریش و بیگانگان

مینمود ناراضی بودند چنانکه یکی از آنان از بذل و بخشش محمد سخت برآشفت و گفت : " شمشیرهای ما هنوز از خون قریش خشک نشده و محمد غنائم ما را بین آنها تقسیم میکند . اگر این حکم خداست بر ما لازم است صبر کنیم ولی اگر رسول خدا موافق میل و خواهش خود چنین میکند باید به ما بگوید که چه قصوری از طرف ما سر زده است که مستحق این ملامت شده ایم . " حضرت محمد انصار را خوانده و بدیشان گفت : " آیا شما در ضلالت و گمراهی نبودید و بوسیله من هدایت نشدید ؟ آیا بی چیز نبودید و بوسیله من متمول نگشتید ؟ " این وقایع مفصلاً در سیره الرسول و انسان العیون مسطور است و در پایان کتاب نوشته شده است که سه طایفه بودند که حضرت محمد میخواست بوسیله بخشش آنها را بسوی خود جلب نماید ، بعضی را به این نیت که مسلمان شوند مثل صفوان و بن امیه که در انموقع مسلمان نشده بودند و بعضی را به این خیال تا آنها در اسلامیت قائم بمانند مثل سفیان بن حرب که کراهت مسلمان شده بود و برخی را به این فکر که دست از شرارت بردارند مثل ادینیه و اقرا و عیاص بن مرداس .

خلاصه حضرت محمد ائین خود را به این وسائل در زمان حیات خود در بلاد عربستان منتشر ساخت . پس از وفات حضر محمد خلفا نیز به همان طریق آغاز انتشار دین اسلام را نمودند و از اینرو بولایات دیگر لشکر کشی آغاز نمودند به ضرب شمشیر حقیقت اسلام را خواستند مبرهن سازند و مردم را جبراً مطیع قران گردانند . مثلاً ابو بکر وقتی بر مسند قدرت جلوس نمود لشکر اسلام را در ذوالقصر جمع کرده و یازده سردار برای سپاه خود تعیین نمود و آنها را روانه کرد تا با کفار جنگ کنند و به هریک از

آنها حکمی داد که برای آنها بخوانند تا اگر به موجب آن حکم اسلام را قبول نکنند با آنها آغاز جنگ نماید. در حکم مزبور علاوه بر مفاد فوق اشاره شده بود که هرکس مدلول حکم را به موقع اجرا گذارد و اسلام را آئین خویش قرار دهد، مورد حمایت واقع خواهد شد، لکن کسانی که تخاصی از قبول دین اسلام مینمایند با آنها جنگ کنند تا به راه خدا در آیند و به هیچوجه رحم به منحرف شوندهگان ننمایند بلکه آنها را در آتش بسوزانند و به هر ترتیبی باشد بقتل رسانند و فرزندان و زنانشان را غلام و کلفت مسلمانان نمایند. بنابر این اگر سموت اختیار نموده فیها والا گردن او را به ضرب شمشیر جدا میساختند. بیرق اسلام بدین وسیله بر فراز شهرها و ولایات مغلوبه به اهتزاز در میامد.

هنوز صد سال از هجرت نگذشته بود که عربستان و ولایت شام و ایران و مصر و بعضی ولایات روم در دست سپاهیان کینه جوی عرب مغلوب گردید و ناچار دین اسلام را قبول کردند چنانکه خوانندگان تاریخ به خوبی میدانند. پس از آنکه عمر بر مسند خلافت قرار گرفت سپاهیان عرب را به ایران فرستاد که آنها قبضه نمایند و آئین محمد را به ایرانیان عرضه نماید و به روسای عرب دستور داد که ماموریت خود را به ایرانیان ابلاغ نماید. در صورتیکه ایرانیان قبول کنند فیها والا جنگ دهند و بالخره به زور شمشیر آنها را وادار به قبول اسلام کنند. چون ایرانیها از قبول دین اسلام ابا و امتناع نمودند لشگریان عرب با آنها آغاز جنگ نمودند و بعد از آنکه سه دفعه در دست سپاه ایران شکست یافتند، دفعه چهارم غالب آمده و ولایات اطراف فرات را متصرف شدند. بعد از این جنگ یزدگرد سوم که آخرین پادشاه

سلسله ساسانی بود بر اریکه قدرت جای گرفت . در آن اوان سعد ابن ابی وقاص که سردار لشگر عرب بود به نزد یزدگرد ایلیچی فرستاد که یزدگرد را به قبول دین اسلام تکلیف نماید . و اگر نپذیرد اعلان جنگ بدو داده شود . ولی یزدگرد از تهدید اعراب ترسان و هراسان نگردید و از تکلیف ما لایطاق ایلیچی عرب غبار نقار بر خاطرش نشسته خشمناک گردید و تهیه قشون فرمان داد و سپاه بسیاری فراهم آورد . لشگر طرفین نزدیک قادسیه مجتمع گشته بعد از تلاقی فریقین سپاه ایران منهزم گردید و درفش کاویانی بدست اعراب افتاد . و در سال ۲۱ هجری در بیابان نهاوند نزدیک شهر همدان لشگریان عرب باز به سپاه ایران شکست فاحشی دادند و تمام ایران را متصرف شدند . یزدگرد به مرو فرار کرد و در نزدیکی این شهر به دست آسیابانی کشته شد و تمام خطه و خاک ایران به این طریق تحت فرمان خلفا قرار گرفت و مدت دو قرن اعراب در آن مرز و بوم سلطنت و حکمرانی داشتند . اکثر اهالی ایران از ترس خلفا و سپاهیان ایشان و یا بعلت اینکه از ظلم و بیداد آزاد شوند دین اعراب را که بر آنها غالب گردیده بودند از روی اکراه و اجبار قبول کردند و کسانیکه سر از طوق اطاعت بیرون آوردند و در قبول مذهب اعراب اهمال ورزیدند یا بدست اعراب کشته شدند و یا جلای وطن اختیار کرده و به سمت هندوستان و بلوچستان فرار کردند چنانکه از نسل ایشان هنوز هم در ولایات مذکوره باقی مانده است . این اشخاص پیروان زرتشت بوده و پارسی نامیده میشوند . چنانکه سعد بامداد لشگر پیروز مند خود اهل ایران را مطیع و منقاد خود گردانید ، به همان طریق خالد و معاویه هم ممالک شام و عمرو عاص ملک مصر را

در زمان خلافت عمر فتح نمود و اهالی آن مملکت را به کیش اسلام در آوردند .

قبل از هجرت پیروان حضرت محمد افراد معدودی بودند

این نیز ناگفته نماند که قبل از هجرت عده قلیلی پیرو او گردیدند و قریش و یهود و مسیحی غالباً با حضرت محمد مخالفت میکردند و از وی برای اثبات رسالتش آیات و معجزات میخواستند ، چنانکه در طی آیات سابق الذکر قرآن معلوم شد . اهل مکه هم حضرت محمد را محنون میدانستند چنانکه از آیه اول سوره الحجر معلوم میشود که مرقوم است : " قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون " . و بطوریکه در سوره انبیا مسطور است اهل مکه بدو میگفتند که قرآن یا از جمله اوهام مربوطه به خواب و الهام است یا آنکه حضرت محمد آنرا از پیش خود ساخته و مانند یکنفر شاعر مطالب آنرا به یکدیگر مربوط ساخته است ، چنانکه مسطور است : " بل قالوا اضغاث احلام بل افتراه بل هو شاعر فلیاتنا بایه کما ارسل الاولون " . و بطوریکه قبل از این ذکر کردیم او را شاعر و قرآن را سحر مبین میخواندند اما وقتیکه محمد به مدینه هجرت نمود و در آنجا لشگری جهت خود گرد آورد و به طایفه قریش حمله ور گردید ، مکه را در حیطه تصرف خود در آورد . در آن هنگام اکثر اعراب دین محمد را از سر ناچاری قبول کردند .

وقتی حضرت محمد به این درجه نفوذ در میان اعراب پیدا کرد ، دیگر احدی یارای مخالفت یا حجت با وی پیدا نکرد ، زیرا علاوه بر زیادی لشگر ادعا مینمود که حکم جهاد از جانب خدا بدو داده شده است که اگر مردم در بی ایمانی باقی بمانند

با آنها بجنگد . از آنزمان تا کنون خلفا و امرا و روحانیون اسلام همان قاعده و مرام را شیوه و شعار خود قرار داده اند ، چنانکه اگر کسی ایرادی بر دین اسلام بگیرد یا تعرضی بدان نماید مسلمانان اجتماع نموده و وی را به قتل میرسانند . به همین دلیل از ایام حضرت محمد تا کنون ممکن نشده است که احدی در ولایات اسلامی بدون خوف و ترس بتواند تشخیصات خود را اگر مخالفتی با قران داشته باشد اظهار کند و نواقصی که به نظرش از احکام اسلامی رسیده بی دغدغه در جایی اظهار نماید . کسی جرات نمیکند که از مذهب اسلام برگشته و آئین دیگری را قبول کند ، زیرا حکم قران این است که هرکس از دین اسلام برگردد کشته شود ، و حال آنکه نمیتوان به زور و تهدید کسی را به آن مرتبه رساند که قلباً به خدا ایمان آورد و از افعال بد دست بکشد . ظلم و ستم مانع از ایمان و اطاعت قلبی است ، و تعدی و ستم از جمله افعال ناقصه است و همین دلیل خواهد بود بر اینکه آن مذهب از جانب خدا نیست . پس طریق انتشار و اشاعه اسلام که به ضرب شمشیر صورت گرفت یکی از دلایل نقض آن مذهب بوده و نشانه آنست که آن مذهب از جانب خدا نیست و حال آنکه مذهب مسیحی به شرحی که در فصل هشتم از قسمت دوم این کتاب نوشته شد ، به طریق دیگری اشاعه یافته است .

انتشار یک دین به خودی خود دلیل حقانیت آن نیست

هرگاه مسلمانان تصور کنند که اگر خلافتی در دین اسلام هست چگونه خدا مانع از اشاعه و انتشار آن نمیگردد، جواب گوئیم که دین بت پرستان قدیم تر از دین اسلام بوده و شماره آنها هم

تخمیناً چهار مقابل مسلمین است و بطلان آن متفق علیه عموم ادیان و مذاهب میباشد و معذالک تا کنون خداوند نخواستہ است از انتشار آن جلوگیری نماید و ریشه آنرا از میان بردارد. بنا بر این ظهور و دوام و پایداری یک مذهب دلیل حقانیت آن نتواند شد. خداوند اراده نداشته است که آدمی از تطور احوال و اوضاع امم و قبایل و گردش جهان کاملاً واقف گردد و به همین جهت انسان گاهی از گزارشات جهان حیران و سرگردان میشود و نمیداند آنرا بر چه حمل نماید. به هر حال بر حسب مفاهیم انجیل خداوند از دو جهت ظهور و انتشار اسلام مانع نشد: اولاً برای آنکه از این رهگذر از مسیحیان شام و عربستان و مصر و غیره که در ایام حضرت محمد از طریق انجیل دور شده بودند باز خواست شود که دیگر زیاده بر آن از جاده صواب دور نشوند و ثانیاً که بت پرستی در عالم زیاد شیوع پیدا ننماید و دوباره زور آور نگردد. ولی در صورتیکه مسیحیان با ایمان زنده برگشت نمایند و به انجیل گرویده و مطابق احکام آن رفتار کنند، در آن موقع خدای تعالی از این مواخذه چشم پوشی خواهد کرد و نظر به وعده هائی که خداوند در کتب مقدسه و خصوصاً در باب ۶۰ اشعیا نبی آیات ۶ و ۷ و باب ۱۹ آیات ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ از کتاب مزموں داده است، در آخر بسیاری از پیروان محمد به مسیح ایمان آورده و به ملت مسیح ملحق خواهند شد و در موارد دیگر کتاب مقدس صریحاً بیان شده است که عاقبت کلیه اقوام بشر خواه یهودی و خواه بت پرست و یا مسلمان به مسیح ایمان خواهند آورد و تشخیص خواهند داد که راه حقیقت و حیات جاودانی در اوست و بس.

در آن موقع کلام مسیح انجام خواهد یافت ، چنانکه در انجیل یوحنا باب ۱۰ آیه ۱۶ مسطور است : " یک گله و یک شبان خواهد بود ."

و در موارد دیگر عبارات دیگر به همین موضوع تصریح گردیده است . مطابق آیات مزبوره یکی از علائم آخر زمان این است که انجیل در میان تمام طوایف جهان موعظه خواهد شد و در تمام اقطار عالم سر تعظیم در مقابل مسیح فرود خواهند آورد سپس دنیا به آخر خواهد رسید . علائم مذکوره که حاکی از نزدیک شدن آن زمان میباشد ، اکنون مشاهده میشود ، چنانکه در این زمان هزاران واعظ جهت موعظه انجیل از ممالک مسیحی بیرون آمده و در ولایات بت پرستان و سایر ادیان رفته و تکلیف ایمان بدیشان مینمایند و خداوند به موعظه ایشان چنان قوت و اثری بخشیده است که در این فرصت اندک و مدت قلیل هزاران هزار نفوس از اهالی افریقا و هندوستان و چین و جزایر واقع در اطراف چین و آمریکا آئین اجدادی خود را ترک کرده و به طریق مسیح در آمده اند و خدایان عدیده خود را برای همیشه ترک گفته و به خدای یگانه ایمان آورده اند . حتی یهودیان و مسلمانان هم که دعوت شده و کلام نجات بخش انجیل را خوانده اند مسیح را شناخته و بدو اظهار ایمان نموده اند .

این نیز ناگفته نماند که در آخر زمان مسیح باز ظهور خواهد نمود و با قدرت و جلال از آسمان نزول خواهد کرد تا به متابعان و پیروان حقیقی خود نجات و سعادت ابدی را عنایت فرماید و کسانیرا که تکلیف انجیل را قبول نکرده

و دعوت او را نپذیرفته اند مورد سخط و خشم خویش قرار دهد . این موضوع در رساله دوم به تسالونیکیان باب ۱ آیه ۶ - ۹ تصریح گردیده است . در مکاشفات باب ۱۹ آیات ۱۱ الی ۲۱ یوحنا ی حواری بسابقه الهام خبر از آمدن مسیح و انتقام گرفتن او میدهد .

خاتمه

اکنون ای خوانندگان محترم ، مطالعات خود را راجع به دعاوی اسلام که مدعی آخرین مکاشفه اراده ازلی است به پایان رسانیده ایم . وقتی ما شرایط مذکوره در دیباچه این کتاب را مورد مطالعه قرار دهیم و استعلام نمائیم که اسلام تا چه حد جوابگوی آن شرایط میتواند باشد ، جواب آن مشکل نخواهد بود . بنظر ما یگانه شرطی را که اسلام تا حدی جوابگوی آن است ، شرط چهارم است و حال آنکه مسیحیت جوابگوی تمام آنها میباشد . پس نتیجه معلوم و بدیهی است و حاجت به شرح نیست .

ما بقدر وسع خود کلیه دلایل مثبتة حقیقت اسلام را مورد جستجو و تحقیق قرار دادیم و در حقیقت ادعای حضرت محمد که خود را خداوند رسولان و خاتم النبیین خوانده است تحقیقات بعمل آوردیم . حالا دیگر بر شما است که معلوم نمائید در نظر خدا که واقف به اسرار قلوب میباشد آیا این ادعا صحیح است یا دروغ . خداوند رحیم شما را هدایت نماید که نظر صحیحی اتخاذ نمائید .

شما باید یا حضرت محمد بن عبدالله و یا عیسی مسیح کلمه الله را قبول کنید . یکی از این دو را قبول کنید ، یا آنکسی که گردش کرده و احسان مینمود یا آنکسی را که

پیغمبر صاحب السیف خوانده شده است ، آنکسی که گفت : " دشمنان خود را دوست بدارید " یا آنکسی را که گفت : " دشمنان خود و دشمنان خدا را بقتل رسانید " آنکسی که جهت قاتلین خود دعا میکرد یا آنکسی را که سعی در قتل هجو کنندگان خویش مینمود . البته از طرز زندگی و روحیات و سجایای مسیح با خبرید و میدانید که اینها خود یکی از قاطع ترین دلایل حقیقت ادعای او میباشد .

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلالت باید از وی رو متاب

از طرف دیگر خود مشاهده کرده اید که نویسندگان اسلامی خود در باب زندگانی و اخلاق و روحیات حضرت محمد چه میگویند . حالا باید معین کنید که آیا طرز زندگانی و روحیات حضرت محمد عالی تر از مسیح بوده و بدان مناسبت شما میتوانید مسیح را رد نمائید و نجات ابدی خود را در عوض او از حضرت محمد بدانید ؟ شما آگاهید که کتاب مقدس که کلام خداست به ما تعلیم میدهد که بر طبق پیش بینی و نبوتی که شده بود مسیح جان گرانبهای خود را در راه گناهکاران نهاد و کفاره جهت گناهان ما نمود و حال آنکه حضرت محمد به مرگ طبیعی بدرود حیات گفت و حتی خود او هم ادعا نکرد که در راه دیگران حیات خود را داد . مسیح مطابق وعده خود و شهادت حواریونش در روز سوم از مردگان برخاست و بدانوسیله ثابت کرد که بر مرگ غلبه یافت ؛ ولی هنوز هم قبر و مرگ حضرت محمد را در بر گرفته است . در مدینه مابین قبر حضرت محمد و ابوبکر گوری است خالی که مسلمانان انرا " قبر خداوند ما مسیح ابن مریم "

میخوانند . قبر مزبور هرگز اشغال نشده است . خالی بودن قبر مزبور زوار و حجاج را متذکر میسازد که مسیح زنده و حضرت محمد مرده است . حال کدامیک از این دو نفر بهتر میتوانند به شما کمک کنند ؟ شما آموخته اید که برای حضرت محمد نماز گذارید و دعا بخوانید و از همان نمازی که شما ادا میکنید معلوم است که او در عوض آنکه به شما کمک کند ، به دعای شما احتیاج دارد شما معتقد هستید که مسیح رجعت خواهد کرد و رجعت او را با خوف و وحشت انتظار دارید . ما مسیحیان نیز ظهور ثانوی او را با امیدواری و شغف منتظریم و میدانیم که وعده او و وعده های فرشتگانش ایفا خواهد گردید . ما منتظر و آرزومند آن روز هستیم که گفتار یوحنا رسول که در مکاشفه بیان فرموده (باب ۱ آیه ۷) مصداق پیدا کند : " اینک با ابرها میاید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانیکه او را نیزه زدند و تمامی امتهای جهان برای وی خواهند نالید " . بنابر این هر قدر آن روز پر جلال و با عظمت نزدیک میشود ، ما بیشتر در اطاعت و امتثال فرمایش او در موقع جدا شدن و مفارقت شور و حرارت به خرج میدهیم و مژده او را به تمام کائنات و موجودات اعلام مینمائیم . دوره حیات ما در این عالم بسیار کوتاه و زندگانی شما هم ممکن است طولانی نباشد . از این جهت ما چون میمیریم و شما هم میمیرید ، شما را دعوت مینمائیم که به خدای زنده و مقدس و عادل و رحیم بگرائید . ما برای شما دعا میکنیم که در قلوب خود آنکسی را که نور خداست قبول کنید تا در این جهان در نور حقیقت خدا سالک شوید و از دامها و خدعات شیطان

و زنجیر ها و قید رقیت و بردگی گناه خلاص شوید و بالاخره وقتی مسیح برای داوری این جهان در عدالت بیاید شرمنده و سر افکنده نخواهید شد چنانکه مکتوب است : " زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم " . و نیز مکتوب است : " نامی را که فوق از جمع نامها ست بدو بخشید ، تا به نام عیسی هر زانوئی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود ، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر " .

بالاخره شما باید یک روزی در حضور او زانو بزنید ، پس چرا حالا این کار را نمیکنید ؟

ما مژده محبت او را به شما میدهیم که این محبت او را وادار کرد جان خود را نثار شما نماید و اگر چه شما هنوز به او ایمان نیاورده اید این فداکاری برای شما است چنانکه برای آنانیکه فی الحقیقه شاگردان او شده اند . اکنون او مجاناً نعمت نجات را به شما عرضه میدارد و شما را به بخشش خدا و لطف و توفیق او اطمینان میدهد و بالاخره مقامی در حضور خدا در آسمانها به شما میدهد که هیچ چیز پلیدی در آنجا راه ندارد .

بنابر این ای برادر ، دعا کن که خدا تو را به راه راست هدایت کند که قبل از آنکه فرصت از دست برود تو را به اتخاذ تصمیم صحیحی وادار نماید . بدین طریق در منازعه بزرگ بین دروغ و راست و صحیح و سقیم تو در پهلوی خدا خواهی بود . تو حقیقت را در آنکسی که راه و راستی و حیات است خواهی یافت . و چون در این جهان با او سالک گشتی و آن

صلح و آرامش را که جهان نمیتواند به تو بدهد در قلب خود جای دادی و از ترس مرگ و جهنم آزاد گشتی ، میتوانی با شعف و مسرت منتظر رستاخیز و قیامت با جلال و با عظمتی بشوی و وقتی او دوباره برای داوری این جهان در عدالت میاید از دست سوراخ شده او تاج زندگانی ابدی و سرمدی را خواهی گرفت.

